

فیلمنامه کامل پدر خوانده 2



تهیه شده توسط : پسر سمیرمی

adamakechobi.ir

DIGITALLY FOR SUPERIOR SOUND THX MASTERED AND PICTURE QUALITY

COLLECTION
25^e ANNIVERSAIRE
SÉRIE LIMITÉE



The Godfather Part II

فیلمنامه نویسان: ماریو پوزو و فرانسیس فورد کاپولا (بر اساس رمان ماریو پوزو)، کارگردان: فرانسیس فورد کاپولا، مدیر فیلم برداری: گوردون ویلیس، موسیقی: نینو روتا و کارمین کاپولا، تدوین: بری مالکین، ریچارد مارکس و پیتر زینر، طراح صحنه: دین تاوو لاریس، طراح لباس: تدورا ون رانکل، بازیگران: آل پاچینو (دون مایکل کورلئونه)، رابرت دووال (تام هیگن)، دایان کیتون (کی کورلئونه)، رابرت دنیرو (ویتو کورلئونه)، جان کازال (فردو کورلئونه)، تالیا شایر (کانی کورلئونه) لی استراسبرگ (هایمن راث)، مایکل وی. گازو (فرانک پتتاندلی)، جی. دی. اسپرالدین (سناتور پت گیری)، ریچارد برایت (ال نری)، گاستن ماسکین (دون فانوچی)، تام راسکی (روکو لامپونه)، دومنیک چاپاینز (جانی آلا)

محصول ۱۹۷۴، آمریکا، ۲۰۰ دقیقه

برنده جایزه اسکار: بهترین فیلم، بهترین کارگردان، بهترین بازیگر مرد مکمل (رابرت دنیرو)، بهترین موسیقی، بهترین صحنه آرایی

نامزد اسکار: بهترین فیلمنامه، بهترین بازیگر مرد (آل پاچینو)، بهترین بازیگر مرد مکمل (مایکل وی گازو، لی استاسبرگ)، بهترین بازیگر زن مکمل (تالیا شایر)

فید از تصویری سیاه به مایکل، نمایی نیم رخ از او که پایین را نگاه می کند. مایکل دست خود را کمی بالا می آورد. روکو آن را می بوسد.

روی صفحه ای که سمت چپ آن یک صندلی دیده می شود، عنوان پدر خوانده ۲ ماریو پوزو را می بینیم.

دیزالو به: ناحیه ای کوهستانی و دور افتاده در سیسیل. در پس زمینه صدای طبل شنیده می شود. هم زمان با عبور یک دسته از مردم این نوشته را روی تصویر می بینیم: پدر خوانده در شهر کورلئونه در سیسیل به دنیا آمد. نام او ویتو آندولینی بود. در سال ۱۹۰۱، پدر او به خاطر توهین به رئیس مافیای محلی به قتل رسید. پائولو برادر بزرگ تر ویتو سوگند خورد که انتقام پدر را بگیرد. او به کوهستان گریخت. ویتو، تنها وارث مرد خانواده، در مراسم تدفین در کنار مادرش بود. او آن زمان نه

ساله بود.

دسته عزادار تابوتی را حمل می کنند که جنازه پدر ویتو درون آن است. مادر ویتو، او را بغل کرده است. ناگهان صدای شلیک دو گلوله به گوش می رسد. همه پناه می گیرند. گلوله ای دیگر شلیک می شود.

یک زن(فریاد زنان به مادر ویتو، به سیسیلی): اونها پسرت رو کشتن! اونها پائولوی جوون رو کشتن! اونها پسرت پائولو رو کشتن! آدمکش ها! آدمکش ها!
ویتوی جوان و مادرش به سرعت به طرف پائولو می دوند که با صورت روی زمینی پر از سنگ افتاده است.

مادر ویتو سر پسرش را در دست می گیرد.

مادر ویتو(به سیسیلی): پسرم... پسرم...

او در حالی که صورتش را به سر پائولو چسبانده، گریه می کند.
قطع به :

در ورودی به خانه ویلایی دون چیچو

ویتو و مادرش به طرف در ورودی می روند. مادر ویتو دست او را گرفته است. دربان در را به روی آنها باز می کند. دو مرد مسلح دیگر نیز همراه آنها وارد می شوند. ویتو و مادرش از معبری می گذرند. دون چیچو نشسته و نوشیدنی می نوشد. ویتو و مادرش جلوتر می آیند. دون چیچو لیوان را پایین می آورد و به آنها نگاه می کند. مادر ویتو دست دون چیچو را می بوسد.

مادر ویتو(به سیسیلی): عرض ادب می کنم دون چیچو. (کمی عقب تر می رود) شما شوهرم رو کشتین، چون خودش رو تسلیم شما نکرد. پسر بزرگش پائولو رو هم کشتین، چون قسم خورده بود انتقام بگیره. اما ویتو فقط نه سالشه و کند ذهنه. اون به هیشکی چیزی نمی گه .

دون چیچو(به سیسیلی): من از این که حرف بزنه، نمی ترسم.

مادر ویتو(به سیسیلی): اون ضعیفه... آزارش به کسی نمی رسه.

دون چیچو(به سیسیلی): اما وقتی بزرگ بشه، قوی می شه.

مادر ویتو(به سیسیلی): نگران نباشین... این پسر کوچک نمی تونه هیچ کاری با شما بکنه .

دون چیچو از روی صندلی بلند می شود و رو به روی آنها می ایستد .

دون چیچو(به سیسیلی): وقتی یه مرد شد، میاد برای انتقام .

مادر ویتو به طرف دون چیچو می رود و دست او را می گیرد.

مادر ویتو(به سیسیلی): ازتون خواهش می کنم، دون چیچو، به پسر من رحم کنین. اون تنها چیزیه که

برای من مونده. به خدا قسم می خورم که هیچ وقت به شما آسیبی نرسونه. از اون صرف نظر کنین.
دون چیچو(سرش را تکان می دهد): نه.

مادر ویتو بلافاصله چاقویی را که پنهان کرده در می آورد و روی گردن دون چیچو می گذارد. محافظان
دون غافلگیر شده اند.

مادر ویتو(فریاد زنان، به سیسیلی): تکون بخورین، می کشمش.(بعد) ویتو، فرار کن! ویتو آرام آرام
عقب می رود. یکی از محافظان از فرصت استفاده می کند. چاقو را از دست مادر ویتو می گیرد. دون
چیچو او را به عقب هول می دهد. یکی از محافظان به سوی او شلیک می کند. ویتو برمی گردد و به
سرعت شروع به دویدن می کند .

دون چیچو(فریاد زنان، به سیسیلی): بکشینش! بکشینش!

محافظان به دنبال ویتو می روند.

قطع به :

خیابان های کورلئونه- شب

محافظان دون چیچو در خیابان راه می روند و با فریاد از اهالی می خواهند ویتو را تحویل دهند.
یک محافظ(فریادزنان، به سیسیلی): هر خانواده ای ویتو آندولینی رو قایم کرده باشه پشیمون می
شه! می فهمین؟ آره یا نه! (و بعد) هر کی ویتو کورلئونه رو قایم کرده باشه افتاده تو دردسر!
قطع به: نگهبانان از پله ها پایین می آیند و همچنان همان حرف ها را تکرار می کنند.
قطع به: یک خانواده که ویتو را پشت یک گاری پنهان می کنند. در پس زمینه صدای محافظان شنیده
می شود.

یک مرد(شاید آبانداو، به سیسیلی): ویتو، برات دعا می کنیم.

مرد سوار الاغی می شود که گاری به آن بسته شده است.

یک محافظ(فریادزنان، به سیسیلی): اگه کسی ویتو آندولینی رو قایم کرده، اونو به ما تحویل بده.
دون چیچو به خاطر این کار ازتون تشکر می کنه! این هم واسه اون پسر خوبه، هم برای شما! هر
خانواده ای که ویتو آندولینی رو قایم کرده باشه، پشیمون می شه.

قطع به: محوطه. گاری از کنار محافظان رد می شود .

قطع به: گاری دور می شود.

دیزالو به: کشتی ماشولو وارد بندر نیویورک می شود و از رو به روی مجسمه آزادی عبور می کند.
ویتو همراه با تعداد زیادی از مسافران مهاجر، روی عرشه کشتی است. او بلند می شود و پشت سر
دیگران به راه می افتد. مسافران از کشتی پیاده می شوند. ویتو همچنان روی عرشه راه می رود.

مهاجران به مجسمه آزادی خیره شده اند. ویتو هم به مجسمه نگاه می کند.

قطع به: داخل جزیره ایس.

یک مرد چشم های ویتو را معاینه می کند و روی لباس او با گچ علامت ضربدر و دایره می کشد.

آن مرد(اشاره می کند): پرستار...

مهاجران همه در انتظار هستند. در همان حال که آنها به زبان های مختلف صحبت می کنند، یک مرد

ویولن می زند. مهاجران رو به روی گیشه ها ایستاده اند و خود را معرفی می کنند. دوربین از پشت

باجه ها به سمت چپ حرکت می کند.

مأمور پذیرش ۱: مترجم...

مأمور پذیرش ۲: اهل کجایی؟

مأمور پذیرش ۳: سمت چیه؟

مأمور پذیرش ۴(به ویتو): سمت چیه؟... زود باش پسر، سمت چیه؟

مترجم(به ویتو، به ایتالیایی): سمت چیه؟

بعد به برچسب کت او نگاه می کند:

ویتو آندولینی اهل کورلئونه .

مأمور پذیرش ۴(نگاهی به برچسب کت ویتو می اندازد): کورلئونه... ویتو کورلئونه.

(اسم او را یادداشت می کند)خیلی خوب. برو. بعدی... سمت؟

قطع به: یک دکتر که قفسه سینه ویتو را با گوشی معاینه می کند.

دکتر(به پرستار): بهش بگو چند آبله کوچک داره، سه ماه قرنطینه.

پرستار(برای ویتو ترجمه می کند، به ایتالیایی): تو آبله داری، باید سه ماه تو جزیره ایس تو قرنطینه

باشی.

قطع به: یک راهرو. دو مرد دنبال ویتو می گردند.

یکی از مردان: ویتو کورلئونه؟ ویتو کورلئونه؟

مرد دیگر کنار ویتو می ایستد و برچسب کت او را نگاه می کند.

آن مرد: اینجاست. خودش.

قطع به: تصویری از مجسمه آزادی که از پشت شیشه نمایان است. اینجا اتاقی است که ویتو باید در

آن بماند. او از پشت شیشه به مجسمه نگاه می کند. تصویر ویتو از پشت شیشه و تصویر مجسمه از

رو به روی شیشه کنار هم دیده می شود. او کیفش را روی تخت می گذارد و روی صندلی می نشیند.

بعد شروع به خواندن آواز می کند. روی تصویر این نوشته را می بینیم: ویتو کورلئونه، جزیره ایس،

سال 1901.

دیزالو به :

یک کلیسا.

آنتونی در نخستین مراسم عشاء ربانی خود، همراه با چند دختر و پسر کوچک دیگر به طرف کشیش می روند. روی تصویر این نوشته ظاهر می شود: نوه او، آنتونی ویتو کورلئونه، دریاچه تاهو، نوادا، ۱۹۵۸. دیزالو به: کشیش کارملو که به لاتین دعا می خواند.

کشیش در حال خواندن دعا، آیین عشاء ربانی را اجرا می کند. آنتونی سومین کودکی است که کشیش نزدیک او می آید. آنتونی رو به دوربین می کند.

قطع به: تفریحگاه دریاچه تاهو.

گروه موسیقی در حال نواختن است. افراد زیادی حضور دارند.

قطع به: محل پارک اتومبیل ها

یکی از پیشخدمت ها(به دیگری): هی! کلیدها رو آوردی؟

یک زن(خارج از قاب): موری! موری!

یک پیشخدمت برای یک مأمور پلیس که در محوطه پارکینگ ایستاده نوشیدنی می آورد. آهنگ تمام می شود. در بیرون محوطه یک نگهبان که روی پشت بام نشسته، سیگار روشن می کند. درون تفریحگاه مهمانان دست می زنند. گروه موسیقی دوباره شروع به نواختن می کند. کانی و مرل جانسن را می بینیم که از میان مهمانان می گذرند و به طرف ماما کورلئونه می آیند. کانی: مامان... اوه... مامان.

ماما کورلئونه چیزی به ایتالیایی می گوید، بعد کشیشی را که رو به روی او ایستاده به کانی نشان می دهد.

ماما کورلئونه: ببین کی اینجاست...

کانی(با کشیش دست می دهد): اوه، پدر کارملو.

ماما کورلئونه(پدر کارملو را به مرل معرفی می کند): ایشون پدر کارملوست...

مرل(با پدر کارملو دست می دهد): من مرل جانسن هستم.

ماما کورلئونه: ... کشیش خانواده.

کانی(ماما کورلئونه را بغل می کند و می بوسد): مامان... دیدی اومدم؟

ماما کورلئونه: کنستانزیا... بعد از یه هفته؟ هفته پیش یه ماشین فرستادم فرودگاه تا تو رو بیارن. کانی: اوه... آشوبی بود. به هر حال... حالا که اومدم. همه اش یه هفته دیر شد. اینم یه هدیه اس

برای مامان خودم.
کانی یک جعبه جواهرات به ماما کورلئونه می دهد.
ماما کورلئونه: این دیگه چیه؟
کانی(با اشاره به مرل): مرل رو که یادت میاد، مگه نه؟
مرل خودش را لوس می کند و صورت ماما کورلئونه را می بوسد.
مرل: سلام مامان.
ماما کورلئونه(که معلوم است زیاد خوشش نیامده، در همان حال که جعبه را باز می کند): سلام، حالت چطوره؟ ممنون.
کانی: مایکل کجاست؟ باید باهاش حرف بزنم و او... تکلیف یه چیزهایی رو روشن کنم، ضمناً نمی تونم برای دیدنش تو صف وایسم.
ماما کورلئونه(با ناراحتی): اول برو بچه هات رو ببین! بعد نگران باش که برای دیدن برادرت باید مثل بقیه تو صف وایسی.
پس از نواخته شدن یک قطعه توسط گروه موسیقی، گرداننده مراسم سخنان خود را آغاز می کند. در همین حال فرانک پتتاجلی را می بینیم که روی صندلی نشسته و چرت می زند. ویلی چیچی با دست به شانه او می زند.
ویلی چیچی: فرانکی، پاشو.
فرانکی پا می شود و همراه او می رود.
هم زمان صدای گرداننده مراسم شنیده می شود.
گرداننده مراسم: خانم ها، آقایون، یه مهمون بسیار سرشناس می خوان چند کلمه ای صحبت کنن... سناتور پت گیری از ایالت نوادا و ایشون هم خانم گیری...
سناتور گیری و همسرش دست به دست هم به طرف جایگاه می آیند و به تشویق حضار پاسخ می دهند. سناتور بالا می رود و با گرداننده مراسم دست می دهد. سناتور پشت تریبون می ایستد.
گیری: خانم ها و آقایون، خیلی ممنون... امروز یه روز بسیار خوب برای من ...آه... و همسرمه، خانم گیری. ما نوادارو خیلی کم می بینیم... اما وقتی فرصت پیش بیاد، مثل همچین روزی، می تونیم دوست های قدیمی مون رو ببینیم... دوست های جدید پیدا کنیم... و اولین عشاء ربانی یه مرد جوون رو جشن بگیریم. ضمناً از خانواده اون پسر به خاطر کمک های با شکوهشون به این ایالت تشکر کنیم.
الان یه چک دست منه... در وجه دانشگاه و این مبلغ اعطا شده به نام ...آه... آتتونی ویتو کورلئونه اس... و چک رو پدر و مادر این پسر جوون امضا کردن که فکر می کنم اونها رو به نام(با دست به

مایکل و کی که در ردیف جلو نشسته اند، اشاره می کند) مایک... پت... آه، کی... لطفاً بلند شین، بذارین دوستانمون شما رو ببینن. دوستان، ازتون می خوام همراه من یک تشکر نوادایی واقعی از خانم و آقای مایکل کورلئونه بکنیم.

حاضران دست می زنند. موسیقی نواخته می شود. مایکل و کی بلند می شوند. خود سناتور هم دست هم می زند. گرداننده مراسم چیزی در گوش او می گوید.

گیری(دوباره میکروفن را می گیرد): ضمناً ما یه برنامه مخصوص هم داریم، گروه کرسی یرابویز، که... آه... یه آهنگ مخصوص رو آماده کردن تا از میزبان خودشون، آقای مایکل کورلئونه استقبال کنن. (رو به گروه) بچه ها

حاضران دست می زنند. مایکل و کی بلند می شوند عکس بیندازند. بچه ها شروع به خواندن می کنند. آنها را ابتدا در نمایی دور و بعد در نمایی نزدیک می بینیم. در همان حال یک لوح تقدیر به مایکل اهدا می شود. مایکل در حالی که لوح را به دست گرفته همراه کی و خانم و آقای گیری می ایستد تا از آنها عکس بگیرند. مایکل و گیری با هم دست می دهند. یک نفر ژست های رو به دوربین را تعیین می کند

آن مرد(به مایکل و گیری): خوب بود. خیلی خب، حالا سناتور، شما و آقای کورلئونه. آن مرد جلو می آید و چک را به گیری می دهد. او از گیری می خواهد کنار کی بایستد. آنها با هم دست می دهند و عکاس چند عکس دیگر می اندازد.

آن مرد(به سناتور): خب سناتور، دیگه کافیه.

مایکل و گیری هم در حالی که چک را در دست دارند، چند عکس می گیرند. حاضران به گروه کر گوش می دهند.

قطع به :

نمای داخلی از دفتر کار مایکل

مایکل(تام هیگن را به سناتور معرفی می کند): این وکیل من، تام هیگنه، (به تام هیگن با اشاره به سناتور) سناتور گیری... اون بود که از طریق ترنبال، یکی از افراد شما، ترتیب همه این کارها رو داد. گیری: بله... بله.

مایکل(از سناتور می خواهد بنشیند): بفرمایین.

گیری: خب، فکر می کردم من و تو تنها با هم صحبت می کنیم.

مایکل: من با تمام وجود به این آدم ها اطمینان دارم، سناتور. اگه ازشون بخوام از اینجا برن، بهشون توهین کردم.

گیری: خب، اوه... از نظر من هیچ اشکالی نداره، اما باید بهت بگم من آدم رکی ام و می خوام بی رودرواسی باهات صحبت کنم... خیلی صاف و پوست کنده تر از اون چیزی که تا حالا از کسی تو مقام و موقعیت من شنیدی. (مایکل یک سیگار روشن می کند) خانواده کورلئونه اینجا تو نوادا وضع خیلی خوبی دارن. شما صاحب دو تا هتل مهم تو لاس وگاس هستین، یا بهتر بگم اونجا رو کنترل می کنین، که یکیشون تو رنو است. جوازشون به اسم شماست، پس هیچ مشکلی وجود نداره. حالا، به من می گن که... می خواین برین سراغ تراپیکالا. اونها میگن کمتر از یه هفته کلینگمن رو کنار می ذارین. خب، پیشرفت خوبیه. هر چند هنوز یه مشکل تکنیکی وجود داره. آه... (لیوان خود را روی میز می گذارد) جواز اونجا هنوز به اسم کلینگمنه.

مایکل: ترنبال مرد خوبیه.

گیری: آره، خب، بیا زیاد مزخرف نگیم. نمی خوام بیشتر از اون چیزی که باید، وقتم رو اینجا بگذرونم. تو می دونی جواز اونجا رو داشته باشی، قیمتش دویست و پنجاه هزار دلار، به اضافه ماهیانه پنج درصد از درآمدتون... از هر چهار هتل، آقای... کورلئونه.

مایکل: الان قیمت جواز کمتر از بیست هزار دلار، درست می گم؟

گیری: درسته .

مایکل: پس واسه چی باید بیشتر از این پول بدم؟

گیری: برای این که من می خوام بچلونمتون. از آدم هایی مثل شما خوشم نمیاد. خوشم نمیاد ببینم که با اون موهای روغن زده و اون لباس های ابریشمی تون میاین به این کشور پاک و سعی می کنین خودتون رو آمریکایی های شریف جا بزنین. باهاتون کار می کنم، اما واقعیت اینه که از اون تظاهر کردنتون متنفرم. از این که با دغلکاری خودتون رو یه جور دیگه نشون می دین. هم از خودت، هم از کل خانواده لعنتی ات.

مایکل (بعد از چند لحظه مکث): سناتور... ما هر دومون بخشی از یه جور ریاکاری هستیم. اما این وصله ها به خانواده من نمی چسبه.

گیری (از روی صندلی بلند می شود): خیلی خب، خیلی خب... بعضی آدم ها باید بازی های کوچک بکنن. تو هم بازی خودت رو بکن. پس بذار بگیم که تو این پول رو به من می دی، چون به نفعته این پول رو به من بدی. اما من تا فردا ظهر جواب تو و پول رو می خوام. و یه چیز دیگه (انگشت خود را به طرف مایکل می گیرد) دیگه با من تماس نگیر. هیچ وقت، از الان به بعد با ترنبال طرفی. بعد، به ال) اون در رو باز کن پسر.

مایکل (در همان حال که سناتور می خواهد از اتاق خارج شود): آه، سناتور... اگه بخواین می تونین

همین الان جواب منو بشنویین. پیشنهاد من اینه... هیچی. نه حتی پولی برای جواز بازی، ممنون می شم
اگه این مسئله رو شخصی فرض کنین.

گیری(بعد از چند لحظه می خندد): عصر بخیر، آقایون

او در را باز می کند و از اتاق خارج می شود. در اتاق مجاور، کی و خانم گیری نشسته اند و صحبت می
کنند.

گیری(با اشاره به کی): کی، نمی دونستم اینجایی(بعد به همسر خود) عزیزم، باید بریم. نیم ساعت
دیر شده .

کی بلند می شود و با سناتور دست می دهد.

کی: اوه، جداً؟ متأسفم.

گیری(خارج از قاب): خانم کورلئونه، مهمونی لذت بخشی بود، از این که مارو دعوت کردین، متشکرم.
در اتاق باز است. مایکل از پشت میز خود، در حالی که سیگار دستش است، به آنها نگاه می کند.

کی: اوه، نه...

گیری: خیلی ممنون.

کی: خوشحال شدیم. واقعاً ازتون ممنونیم.

مایکل از پشت میز بلند می شود. تام هیگن به او نگاه می کند.

قطع به: محوطه تفریحگاه .

موسیقی در حال نواختن است. فردو با قایق خود نزدیک بارانداز می شود. چند نفر اوضاع را زیر نظر
دارند. فردو، جانی آلا و چند نفر دیگر از قایق پیاده می شوند.

قطع به: پتتانجلی از شیلنگ آب می خورد. شیلنگ را ویلی چیچی گرفته است. پتتانجلی، فردو را می
بیند.

پتتانجلی(با صدای بلند): فردو! فردو! فردو! حرومزاده، چه خوشگل شدی!

پتتانجلی به طرف فردو می رود.

فردو: فرانک پتتانجلی، ای ولگرد فکر نمی کردم هیچ وقت بیای غرب!

آنها همدیگر را بغل می کنند.

پتتانجلی: باید بچه هام رو چک کنم، ها؟ هی، فردو این دور و بر وضع غذا چطوریه؟

فردو: مگه چی شده؟

پتتانجلی: یه پسر با کت سفید اومد پیشم، بهم کراکر ریتز داد و آه...، جگر خرد شده، گفت اسمش

کاناپیسه. من گفتم... آه، آه، کاناپیس رو ولش کن، کراکر ریتز و جگر خرد شده رو بده بیاد!

فردو می خندد.

پتتآنجللی(چیژی به ایتالیایی می گوید و بعد): فلفل و سس رو بیار. هی، فردو...

فردو: آه، وقتی می بینمت یاد نیویورک می افتم... اون روزها، ها!

پتتآنجللی(ویلی چیچی را که آن پشت ایستاده به فردو معرفی می کند): هی فردو، یادت میاد، اوه،

ویلی چیچی، ما تو بروکلین با اون پیرمرده، کلمنزا بودیم. آره، اینجا رو نگاه کن.

پتتآنجللی به دست خود اشاره می کند.

فردو: ببین، ما همه مون بابت اون قضیه ناراحت شدیم، فرانکی، سکتی قلبی، ها؟

ویلی چیچی: نه... نه، سکتی قلبی نبود.

پتتآنجللی(در حالی که صدایش می لرزد): واسه... واسه... واسه همینه اومدم اینجا تا برادرت مایک

رو ببینم. اما اون... اون چشمه؟

فردو: منظورت چیه؟

پتتآنجللی: منظورم اینه، من چی کار باید بکنم، باید یه نامه بنویسم و خودم رو معرفی کنم؟

فردو: تو... تو نتونستی بری تو مایک رو ببینی؟

پتتآنجللی: گفتم تو سالن منتظر بمونم!

قطع به:

دفتر کار مایکل

جانی اُلا وارد می شود.

جانی اُلا(با ال دست می دهد): جانی اُلا...

ال نری: ال نری...

مایکل(جانی اُلا را بغل می کند، بعد با اشاره به تام هیگن): وکیل منو می شناسی، تام هیگن(به تام

هیگن) جانی اُلا...

جانی اُلا: بله که می شناسم. من تام رو خیلی وقته می شناسم.

مایکل(به روکو): روکو... (بعد) این چیه؟

جانی اُلا: این یه پرتقاله... از میامی.

مایکل: هوای آدم های جانی رو داشته باش. احتمالاً گرسنه ان. (رو به جانی) جانی... بشین. تام قرار

نیست با ما بشینه... اون فقط بخش خاصی از کسب و کار خانواده رو راست و ریست می کنه. (رو به

تام) تام...

تام: حتماً، مایک.

تام کیف خود را برمی دارد و آماده رفتن می شود.

مایکل: نوشیدنی چی می خواهی، جانی؟

جانی اُلا: آنیست.

تام: اگه کاری داشتی مایکل، من بیرونم، باشه؟

تام از اتاق خارج می شود.

مایکل: فقط به روکو بگو ما منتظریم، تام.

جانی اُلا: همین الان میامی پیش آقای راث بودم.

مایکل: حالش چگونه؟

جانی اُلا: آه... خوب نیست.

مایکل: کاری از دست من بر میاد؟... لازمه چیزی بفرستم؟

جانی اُلا: اون از این که نگرانش هستی، بهش احترام می ذاری، ممنونه، مایکل. اون کازینویی که مورد

نظرته... به اسم جیکاب لارنس و آلن بارکلی ثبت شده. هردوشون تو بورلی هیلز وکیل ان. اما صاحب

واقعی اون گروه قدیمی لیک ویل رد از کلیولند و دوست ما در میامیه. مایر کلینگمن اونجا رو اداره

می کنه، البته بخشی از اونو... کارش هم خوبه. اما به من دستور دادن بهت بگم اگه کلینگمن رو

بذارین کنار، دوست ما تو میامی هم خودش رو می کشه کنار.

مایکل(دستش را به طرف جانی اُلا دراز می کند): واقعاً لطف می کنه. بهش بگو واقعاً ازش ممنونیم.

جانی اُلا: هایمن راث همیشه واسه شرکاش پول در میاره. دوست های قدیمی ما، یکی یکی می رن.

مرگ... طبیعی یا غیرطبیعی... زندان... اخراج. هایمن راث تنها کسی یه که مونده... چون همیشه برای

شرکاش پول در میاره.

قطع به :

بیرون دفتر، محوطه

پیتانجلی به طرف جایگاه و نوازندگان می دود.

پیتانجلی: خدای من! باورم نمی شه. میون سی تا نوازنده حرفه ای، حتی یه ایتالیایی هم تو این گروه

نیست. بیاین یه ترتلا(نوعی رقص تند ایتالیایی (بریم. زود باشین. پیتانجلی آهنگ را با دهان می

زند. پیانیست به او ملحق می شود.

پیتانجلی(با اشاره به نوازنده کلارینت): تو! بلند شو! کلارینت! بلند شو، بلند شو! پیتانجلی همچنان

آهنگ را با دهان می زند. پیتانجلی می کوشد گروه را با خود هماهنگ کند.

پیتانجلی(به نوازنده کلارینت): تو چته؟ تو چته؟

وقتی نوازنده کلارینت شروع به نواختن آهنگ Pop Goes the Weasel می کند، پتتانجلی دیگر سر از پا نمی شناسد. او بسیار هیجان زده شده است.

قطع به :

آشیانه قایق مایکل

مایکل سیگار می کشد. کانی و مرل وارد می شوند.

مایکل(به مرل): خواهرم رو تنها می بینم.

مرل: برای منم مهمه. اگه اشکالی نداره منم بمونم.

کانی: حالت چطوره، عزیزم؟ تو مرل رو دیدی... اون تو وگاس با من بود.

مایکل(در همان حال که خاکستر سیگار خود را خاموش می کند): من اونو با تو دیدم.

مرل: می شه یه نوشیدنی بدین؟

مایکل چیزی می گوید.

کانی(به ال نری): ال، می شه لطفاً بهش یه نوشیدنی بدی؟ (بعد، به مایکل) ما هفته دیگه می ریم

اروپا. می خوام یه جا تو کوئین رزرو کنم.

مایکل: خب، واسه چی اومدی پیش من... چرا نرفتی یه آژانس مسافرتی؟

کانی: ما قبلش ازدواج می کنیم.

مایکل(پس از چند لحظه): مهر برگ طلاق تو هنوز خشک نشده، اون وقت می خوام دوباره ازدواج

کنی؟ بچه هات رو آخر هفته می بینیم. پسر بزرگت، ویتکور رو تو رنو به جرم دزدی می گیرن، تو حتی

خبرش رو هم نداری...

کانی(صدایش را بلند می کند): مایکل!

مایکل(او هم صدایش را بلند می کند): ... دور دنیا با مردهایی می گردی که حتی بهت اهمیت نمی

دن و تو رو به چشم یه... می بینن.

کانی(فریاد زنان): مایکل، تو بابای من نیستی.

مایکل(فریاد زنان): پس واسه چی اومدی پیش من؟

کانی: من پول می خوام.

مایکل(پس از چند لحظه مکث، نزدیک کانی می شود، آرام): کانی... کانی، کانی، کانی... (صورت

کانی را می گیرد. کانی سیگارش را پک می زند. به صورت مایکل نگاه می کند) می خوام باهات منطقی

صحبت کنم. چرا با ما نمی مونی، با خانواده. می تونی با بچه هات اینجا بمونی. از هیچی محروم نیستی و

می تونی هرچی که بخوای داشته باشی... من این مرل رو نمی شناسم، نمی دونم چی کار می کنه، نمی

دونم چه جوړی زندگی می کنه. حالا، چرا بهش نمی گی اصلاً نباید حرف ازدواج رو زد و دیگه نمی خوی اونو ببینی؟ اون می فهمه، مطمئن باش.

کانی و مرل دست هم را می گیرند.

مایکل: کانی، اگه به حرفم گوش نکنی... و با این مرد ازدواج کنی... منو ناامید کردی.
قطع به:

بیرون، محوطه

گروهی دور آتش جمع شده اند. یک مرد کنده ای به درون آتش می اندازد. یک قایق از دریاچه عبور می کند. مردم کنار دریاچه قدم می زنند. گروه موسیقی روی صحنه در حال اجرای برنامه است.

خانواده کورلئونه پشت یک میز نشسته اند.

ماما کورلئونه (لیوان نوشیدنی خود را بالا می آورد): چنت آتی.
همه: چنت آتی.

دیانا: چنت آتی یعنی چی؟

فردو: چنت آتی... یعنی صد ساله.

کانی (در حالی که به نظر می رسد کنترل ندارد): یعنی ما همه باید صد سال با خوبی و خوشی زندگی کنیم، همه خانواده. (با کنایه) اگه بابا هنوز زنده بود، این طوری می شد.

ماما کورلئونه: کانی...

کانی: مرل. زن برادر منو که دیدی، دیانا.

مرل و دیانا دست می دهند.

کانی: زن فردو.

دیانا: خوشبختم.

مرل: حالتون چگونه؟

ماما کورلئونه با اشاره به دیانا و مرل چیزی به ایتالیایی به تام هیگن می گوید. تام هیگن هم به ایتالیایی چیزی می گوید.

مرل (با اشاره به ماما کورلئونه، به کانی): منظورش چی بود؟

پتتانجلی (به سیسیلی): هی، مایکل، ببخشین. (می خندد) من اینجا نیومدم شام بخورم!
مایکل: می دونم، می دونم.

پتتانجلی لیوان نوشیدنی خود را روی میز پرت می کند. توجه همه جلب می شود.

پتتانجلی (به سیسیلی): خیلی خب.

نداده بود. اون بیشتر از من اون حرومزاده ها متتفر بود.
مایکل: فرانکی، اونها حس می کنن فریب خوردن.
پتتanjلی: مایکل، تو اون بالها تو کوه های سی پرا نشستی. و می نوشی... آه، اون چی می خوره؟
ویلی چیچی: شامپاین.
پتتanjلی: شامپاین، آه، کوکتل شامپاین. اون وقت در مورد این که من چطوری خانواده ام رو اداره می کنم، قضاوت می کنی
مایکل(به سیسیلی): خانواده ات... خانواده تو هنوز اسمش کورلئونه اس. و تو هم اونو مثل یه کورلئونه اداره می کنی.
پتتanjلی(به سیسیلی، فریاد زنان): خانواده من اینجا چیزی نمی خوره، تو لاس وگاس هم نمی خوره... و تو میامی هم نمی خوره... با هایمن رات.
مایکل(بلند می شود به طرف پتتanjلی می رود. به شانته او می زند و کنارش می نشیند): فرانکی، تو پیرمرد خوبی هستی... و من ازت خوشم میاد. تو سال ها به پدرم وفادار بودی.
پتتanjلی(آرام تر شده): برادرهای رزاتو... اونها گروگان گیری می کنن. هی، مایکل، اونها تو صورت من تف می کنن، فقط به این خاطر که اون یهودی تو میامی ازشون حمایت می کنه.
مایکل: می دونم. واسه همینه نمی خوام کسی ناراحتشون کنه .
پتتanjلی: تو نمی خوای کسی ناراحتشون کنه؟
مایکل: نه، ازت می خوام باهاشون خوب باشی.
پتتanjلی: ازم می خوای باهاشون خوب باشم؟ تام(می خندد و بلند می شود) چطور می تونم با اون حیوون ها خوب باشم؟ تام... نه تو رو خدا، گوش کن. اونها با لاتین کار می کنن با کاکا سیاه ها... و اونها تو محله های مادر بزرگشون خشونت به خرج می دن. همه کارهاشون خلافه. قماربازی آخرین کاریه که می کنن. الان می خوام خانواده ام رو بدون این که تو ازم حمایت کنی، اداره کنم و می خوام اون برادرهای رزاتو بمیرن.
مایکل: نه!
پتتanjلی: مرگ!
مایکل(پس از چند لحظه مکث): الان یه معامله کاری مهم با هایمن رات دارم... نمی خوام خراب بشه.
پتتanjلی: و تو حاضری به یه یهودی وفادار بمونی تا یکی هم خون خودت .
مایکل: دست بردار، فرانکی. تو می دونی پدرم با هایمن رات کار می کرد. بهش احترام می داشت.
پتتanjلی: پدرت با هایمن رات کار می کرد، پدرت به هایمن رات احترام می داشت، اما پدرت هیچ

وقت به هایمن راث اعتماد نداشت، یا اون پسر پیغام رسون سیسیلی، جانی اُلا(بعد، سیسیلی) باید منو ببخشی... من خسته ام و یه کم مست) !بعد به انگلیسی و با عصبانیت) و می خوام همه اونهایی که اینجان بدونن ...من هیچ مشکلی به وجود نمیارم! دون کورلئونه(چیچی را صدا می زند) چیچی، در! چیچی در را باز می کند. پتتانیجلی از اتاق خارج می شود.

ال نری: می خوام الان بره؟

مایکل: بذارین برگرده نیویورک. من فکرهام رو کردم. اون پیرمرد مشروب خورده بود. مایکل لیوان خود را مزه مزه می کند و نگاهی به ساعتش می اندازد.
مایکل: دیره.

قطع به: بیرون. مایکل و کی می رقصند.

مایکل(نگاهی به شکم کی که باردار است، می اندازد): بچه چطوره؟
کی: خوابیده.

مایکل: فکر می کنی پسره؟

کی: بله، پسره، مایکل.

مایکل: کی... من بابت آدم هایی که اینجان متأسفم، بد موقعی بود. هرچند کاریش نمی شد کرد.

کی: یاد حرفی افتادم که بهم زدی... گفتم خانواده کورلئونه تو پنج سال کاملاً قانونی می شه. هفت سال پیش بود.

مایکل: می دونم... سعی ام رو می کنم عزیزم.

قطع به: نمایی دور از محوطه. یک قایق از دریاچه عبور می کند.

قطع به: مایکل وارد اتاق خواب خود می شود. کتتش را در می آورد. در حالی که کراواتش را شل می کند، نقاشی ای را می بیند که آنتونی برای او کشیده است. تصویری از مایکل که صندلی عقب ماشین نشسته است. آنتونی بالای صفحه نوشته «ازش خوشتر اومد» با دو پاسخ آره یا نه که مایکل آن را علامت بزند.

مایکل نقاشی را برمی دارد و به کی که روی تخت خوابیده نشان می دهد.

مایکل: اینو دیدی؟

کی: اوهوم. (بعد) چرا پرده ها بازن؟

مایکل نگاهی به پنجره می اندازد. ناگهان متوجه چیزی غیر عادی می شود. او خود را پایین می اندازد. رگبار گلوله از بیرون پنجره به داخل اتاق شلیک می شود. مایکل سینه خیز خود را به کی می رساند و او را از تخت پایین می کشد. گلوله ها همچنان شلیک می شود. مایکل بدن خود را حائل قرار می دهد

تا گلوله ای به کی نخورد. بعد از مدتی رگبار گلوله قطع می شود. اتاق پر از دود شده است. از بیرون صدای فریاد می آید.

مایکل (به کی): حالت خوبه؟ چیزیت که نشده؟ تموم شد.

قطع به: بیرون

صدای زنگ خطر و پارس سگ ها به گوش می رسد. نگهبانان در ورودی به محوطه را می بندند. چراغ ها روشن می شود. روکو خود را به مایکل می رساند که به حیاط آمده است.

روکو: اونها هنوز اینجا. خواهش می کنم، مایکل، خواهش می کنم تو خونه بمون.

مایکل: زنده بگیرینشون.

روکو: سعی مون رو می کنیم.

مایکل (در همان حال که به داخل خانه می رود، فریاد زنان): روکو! زنده!

روکو (به یکی از محافظان): دم در بمون.

روکو به طرف محوطه می دود. محافظان این سو و آن سو می روند.

روکو (به یکی دیگر از محافظان): آشیانه قایق رو چک کن

سگ ها را می شونند. نور افکن می چرخد تا تمام محوطه روشن شود. افراد به جست و جوی خود

ادامه می دهند.

قطع به :

داخل خانه

مایکل، کی و بچه ها داخل خانه هستند. هیچ کس حرفی نمی زند. مایکل سیگار می کشد. نگاهی به

کی می اندازد که آشکارا ناراحت است. کی سرش را برمی گرداند و به مایکل نگاهی می اندازد.

قطع به: محوطه

سگ ها بارانداز را بو می کشند. دو مرد در حالی که مسلسل به دست دارند، مایکل را همراهی می

کنند. یک قایق مجهز به نور افکن دریاچه را جست و جو می کند.

قطع به: اتاقی از خانه

تام در می زند.

مایکل: ها؟ بیا تو.

تام (کنار مایکل می نشیند و دستش را روی شانه او می گذارد): مایکی، حالت خوبه؟

مایکل: آره... خیلی چیزها هست که نمی تونم بهت بگم... و می دونم قبلاً این مسئله آزارت می داد.

تام: بیه کم.

مایکل: آره... تو فکر می کردی ما بهت اعتماد نداریم، اطمینان نمی کنیم... اما... اما به این خاطر که من تو رو تحسین می کنم، دوستت دارم که خیلی چیزها رو ازت پنهان می کنم. واسه همین که تو این لحظه تو تنها کسی هستی که واقعاً بهت اطمینان دارم. فردو... آه، اون خوش قلبه... اما ضعیفه و ابله و این مسئله مرگ و زندگیه. تام، تو برادر منی.

تام: مایکی، من همیشه دوست داشتم تو منو برادر خودت بدونی، یه برادر واقعی.

مایکل: می دونم. تو کنترل همه چی رو به دست می گیری... تو دون می شی. اگه اون چیزی که من فکر می کنم اتفاق افتاده، اتفاق افتاده باشه، امشب اینجا رو ترک می کنم. به تو قدرت کامل می دم، تام... فردو و آدم هاش، روکو، نری، همه از تو اطاعت می کنن. من به تو اطمینان می کنم و زندگی زخم و بچه هام ...آینده این خانواده رو می سپرم به تو.

تام: اگه این آدم ها رو بگیریم، فکر می کنی بتونیم بفهمیم کی پشت این قضیه بوده؟

مایکل: ما اونها رو نمی گیریم... اگه اشتباه نکنم، اونها همین الانم مردن. یکی از نزدیک های خود ما اونها رو کشته... یکی از خودمون، اون از این که اونها گند زدن خیلی ترسیده .

تام: در مورد آدم های خودت، روکو و نری چی فکر می کنی؟ فکر نمی کنی اونها یه جورایی تو این قضیه بودن؟

مایکل: می دونی... همه آدم های ما آدم های اهل کارن، وفاداریشنون رو این مسئله اس چیزی که از بابام یاد گرفتم اینه که سعی کنم مثل آدم های دور و بر خودم فکر کنم. اگه این جوری فکر کنیم، همه چی ممکنه.

قطع به: بیرون، دیانا فریاد می زند. دو نفر او را گرفته اند.

دیانا(فریاد زنان): من اونها رو دیدم! درست پشت پنجره اتاقم! من می خوام از اینجا برم! اونجا چند نفر مردن!

چند نفر در محوطه به طرف لوله فاضلات می روند. مایکل و تام با آنها هستند.

یکی از محافظان: اونجا دوتاشون رو پیدا کردیم. به نظرم نمی رسه اهل نیویورک باشن. شناختمشون. هنوز نفهمیدیم کی هستن.

مایکل(پس از چند لحظه مکث): اونها رو بکشین بیرون دو محافظ جنازه ها را از آب بیرون می کشند.

تام(به روکو): خیلی خب، یه فکری به حال جنازه ها بکن.

روکو(انگار که فقط حاضر است از مایکل دستور بگیرد) مایک کجاست؟

تام(با صدای بلند): روکو!

قطع به: داخل خانه

مایکل وارد اتاق آنتونی می شود. بالای سر او می رود، تخت را مرتب می کند و روی آن می نشیند.
مایکل: آنتونی، همه چی درست می شه. سعی کن بخوابی
مایکل صورت آنتونی را نوازش می کند و می بوسد.
مایکل: از مهمونی ات خوشت اومد؟
آنتونی: کلی کادو گرفتم.
مایکل: می دونم، کادوهات رو دوست داشتی؟
آنتونی: من اونهایی رو که بهم کادو دادن، نمی شناختم.
مایکل: خب، اونها دوست های من بودن.
آنتونی: کادویی رو که من بهت دادم دیدی؟
مایکل (در حالی که صورت آنتونی را نوازش می کند): رو بالشه. من فردا صبح زود می رم.
آنتونی: منو هم با خودت می بری؟
مایکل: نه، نمی تونم آنتونی.
آنتونی: چرا باید بری؟
مایکل: چون یه کاری دارم.
آنتونی: می تونستم بهت کمک کنم.

مایکل: یه روز می تونی (صورت آنتونی را می بوسد) بخواب. (رختخواب را مرتب می کند) شب بخیر.
یک دیزالو طولانی به: تصویری از ویتو کورلئونه. این نوشته ظاهر می شود: ویتو کورلئونه، نیویورک
سال ۱۹۱۷

دیزالو به: نمایی متوسط از داخل اتاق. یک نوازنده (سائتینو/سانی) را می بینیم که بازی می کند. ویتو
به طرف او می آید. بچه را بغل می کند، بعد داخل گهوار می گذارد. همسر ویتو ایستاده و آنها را نگاه
می کند.

دیزالو به: یک تماشاخانه

نمایش در حال اجراست. ویتو و جنکو داخل سالن می شوند و دنبال جایی برای نشستن می گردند.
جنکو (به ویتو، به ایتالیایی): اون واقعاً خوشگله. باید ببینیش
نخستین بخش نمایش تمام می شود. ویتو و جنکو می نشینند.
جنکو (به ایتالیایی): وایسا ببینیش. با حرف نمی شه توصیفش کرد.
پرده دوم نمایش آغاز می شود.

بازیگر (پپینو، به ایتالیایی): من ناپل رو ترک کردم. مامانم رو ترک کردم، واسه یه زن هرزه. حالا

اینجام، تو آمریکا، تو نیویورک. تنهای تنها! به مادرم فکر می کنم. بدون این که خبری از خونه داشته باشم.

کسی در می زند. جنکو با خوشحالی منتظر است.

بازیگر (پپینو، به ایتالیایی): بیا تو!

بازیگر (کارلا، وارد صحنه نمایش می شود، به ایتالیایی): پپینو، یه نامه برات اومده!

بازیگر (پپینو، به ایتالیایی): بیا تو!

بازیگر (کارلا، وارد صحنه نمایش می شود، به ایتالیایی): پپینو، یه نامه برات اومده!

بازیگر (پپینو، به ایتالیایی): بالاخره، یه نام از ناپل!

پپینو با حالتی اغراق آمیز نامه را می گیرد. می بوسد و باز می کند.

جنکو (به ویتو، به ایتالیایی): ویتو، از فرشته کوچک من خوست اومد؟ خوشگل نیست؟

ویتو (به ایتالیایی): اون خیلی خوشگله .

جنکو (به ایتالیایی): خوشگله، ها؟

ویتو (به ایتالیایی): واسه تو خوشگله. واسه من، فقط زن و پسر هستن.

بازیگر (پپینو، به ایتالیایی): مادر عزیزما... مرده! (او گریه می کند) مامان! مامان عزیزم! نوازنده این صحنه پر احساس را با موسیقی همراهی می کند. پپینو اسلحه ای را برمی دارد و روی میز می گذارد.

او به ایتالیایی شروع به خواندن ترانه «بدون مادر» می کند.

جنکو (به ایتالیایی): بعداً می ریم پشت صحنه و اونو می بریم بیرون غذا بخوریم.

دون فانوچی که ردیف جلو نشسته، بلند می شود و جلوی دید را می گیرد. جنکو عصبانی می شود.

جنکو (به ایتالیایی): بشین، تنه لش.

زن فانوچی برمی گرد و نگاهی به جنکو می اندازد. جنکو تازه متوجه می شود که او دون فانوچی است.

جنکو: اوه، معذرت می خوام، دون فانوچی .

دون فانوچی کلاهش را می گذارد و از سالن خارج می شود.

جنکو (به ویتو): می ریم پشت صحنه می بینمش.

ویتو (به ایتالیایی): اون کی بود؟

جنکو (به ایتالیایی): دست سیاه .

دختر از صحنه نمایش خارج می شود.

جنکو (به ایتالیایی): ویتو زود باش. بریم پشت صحنه اونو بینیم.

آن دو بلند می شوند.

قطع به: پشت صحنه فانوچی با مدیر تماشاخانه صحبت می کند. جنکو و ویتو آنها را می بینند. آن دو متوجه حضور جنکو و ویتو نمی شوند.

جنکو(فانوچی را به ویتو نشان می دهد، به ایتالیایی): اون فانوچیه... «دست سیاه»

مدیر تماشاخانه(به ایتالیایی): فردا درباره اش صحبت می کنیم.

فانوچی: فردا. همه اش فردا. تو امروز باید به من پول بدی! همین امروز!

فانوچی مدیر تماشاخانه را هل می دهد. در همین حال، دختر بازیگر از آنجا رد می شود که فانوچی او را می گیرد و یک چاقو روی صورتش می گذارد. جنکو به شدت ترسیده است.

جنکو(به ویتو که با تعجب این صحنه را می بیند، به ایتالیایی): بیا بریم.

مدیر تماشاخانه(به دون فانوچی، با گریه، به ایتالیایی): با دخترم کاری نداشته باش. اونو ولش کن! بیا

هرچی پول دارم بگیر!

فانوچی در جعبه ای را که مدیر تماشاخانه به طرفش گرفته باز می کند و پولی را که می خواهد برمی دارد.

جنکو(به ویتو، به ایتالیایی): ویتو، بیا بریم، زود باش.

آنها در را می بندند و از آنجا می روند.

قطع به: کوچه

جنکو(به ویتو، به ایتالیایی): بیا بریم. می دونم به چی فکر می کنی. اما تو نمی دونی اینجا اوضاع چه

جوریه. فانوچی با «دست سیاه» اش. همه محله به اون باج می دن. حتی پدرم که مغازه داره.

ویتو(به ایتالیایی): اگه اون ایتالیاییه، چرا مزاحم ایتالیایی های دیگه می شه؟

جنکو(به ایتالیایی): اون می دونه که اونها هیشکی رو ندارن از شون محافظت کنه. حالا فراموشش کن.

از فرشته من خوست اومد؟

ویتو(به ایتالیایی): اگه تو خوشحالی، منم خوشحالم.

قطع به: مغازه آباندا. ویتو با یک سبد میوه از مغازه بیرون می آید و در خیابان به راه می افتد.

خیابانی شلوغ، کثیف و پر از فروشندگان های دوره گرد.

دیزالو به: داخل خانه ویتو.

ویتو و ماما پشت میز نشسته اند و شام می خورند.

ماما(به ویتو): حالت خوب نیست؟ (ویتو جواب او را نمی دهد) رئیس باهات خوب تا می کنه؟

ویتو: فراموشش کن.

یک سنگ به شیشه می خورد. از بیرون صدایی می شنویم.

کلمنزا (خارج از قاب، به ویتو): هی! (چیزی به ایتالیایی می گوید)

ویتو از پشت میز بلند می شود و به طرف پنجره می رود.

کلمنزا: ایتالیایی بلدی؟

ویتو از پنجره نگاهی به بیرون می اندازد. بعد به طرف حمام می رود. پنجره را باز می کند و کلمنزا را می بیند.

کلمنزا (به ایتالیایی): اینو واسه من قایم کن! هفته دیگه میام می گیرمش!

او کیسه ای را به طرف ویتو می اندازد و می رود. ویتو پنجره و بعد در حمام را می بندد. او کیسه را داخل وان می گذارد و آن را باز می کند. چند لباس پاره داخل کیسه است که لای آن چند اسلحه پیچیده شده. ویتو به فکر فرو می رود.

قطع به :

داخل مغازه خواروبار فروشی آباناندو

فانوچی به همراه یک پسر جوان وارد می شود. ویتو هم آنجاست.

فانوچی (به ایتالیایی): آباناندو، برادرزاده منو بین! کار و بار چطوره؟

آباناندو خود را بی اعتنا نشان می دهد. فانوچی در صندوق مغازه را باز می کند و چند سکه برمی دارد.

فانوچی (با خنده): خوبه، خوبه.

آباناندو چیزی به ایتالیایی می گوید. ویتو پشت میز کنار جنکو می نشیند.

جنکو (به ویتو، به ایتالیایی): فانوچی عصبانیه. می گه اهالی محل خیلی شلخته شدن. سر وقت بهش پول نمی دن، همیشه هم کم می دن. می گه اون با همه خوب تا کرده. در پس زمینه تصویر آباناندو و فانوچی را می بینم که با هم بحث می کنند.

ویتو (به ایتالیایی): پس فانوچی عوض شده؟

جنکو (به ایتالیایی): آره. اون از همه دو برابر می خواد، حتی از پدر من.

فانوچی (به آباناندو، به ایتالیایی): من دوست توام پس بذار اینجا کار کنه.

فانوچی به نشانه تشکر با دست چند بار به صورت آباناندو می زند. او برمی گردد، به برادرزاده اش چیزی می گوید. بعد او را می بوسد و از مغازه خارج می شود. آباناندو این ور و آن ور می رود و فکر می کند.

آباناندو (به ویتو، به ایتالیایی): ویتو، بیا اینجا.

ویتو بلند می شود و به طرف آباناندو می رود.

آبانداندو: ویتو، من خبرهای بدی دارم. زشته این حرف رو بزnm... اما فانوچی... یه یه برادرزاده داره...

آبانداندو سعی می کند واژه ای مناسب پیدا کند.

ویتو: و تو مجبوری کار منو بدی به اون. تو همیشه با من خوب بودی. از همون اول که اومدم اینجا. تو مثل یه پدر هوای منو داشتی. من ازت ممنونم و هیچ وقت فراموش نمی کنم.

ویتو، آبانداندو را بغل می کند. آبانداندو با دست به پشت او می زند. او واقعاً ناراحت است.

قطع به: بیرون مغازه، خیابان

آبانداندو(خارج از قاب): ویتو...

ویتو برمی گرد و آبانداندو را می بیند که با یک جعبه میوه به طرف او می آید.

ویتو: اوه، نه، نه، نه.

آبانداندو(به ایتالیایی): اینو برای خانواده ات ببر.

ویتو(به ایتالیایی): خیلی ممنون. اما خواهش می کنم. نمی تونم قبول کنم .

آنها به ایتالیایی بحث می کنند، اما ویتو باز حاضر نمی شود هدیه را بپذیرد. او برمی گرد د می رود.

قطع به :

داخل خانه ویتو

ویتو وارد می شود. او کلاهش را برمی دارد. پشت خود چیزی قایم کرده است. او یک گلای لای

روزنامه پیچیده است. روزنامه را باز می کند و گلای را روی میز شام می گذارد. مواظب است که

همسرش متوجه این کار او نشود.

ماما می آید و گلای را می بیند.

ماما: وای! چه گلای خوبی!

ویتو کتش را درمی آورد. او لبخند به لب دارد. پشت میز می نشیند.

قطع به :

بیرون، خانه

ویتو در خیابان راه می رود. پیتر کلمنزا از پشت به او نزدیک می شود .

کلمنزا(به ایتالیایی): من کلمنزام. هنوز اون چیزی رو که بهت دادم، داری؟

ویتو سرش را به نشانه تأیید تکان می دهد.

کلمنزا(به ایتالیایی): دیدی چی توشه؟

ویتو(به ایتالیایی): من به چیزهای که بهم ربطی نداره، نگاه نمی کنم.

قطع به :

داخل یک کافه

کلمنزا و ویتو نشسته اند و اسپرسو می نوشند.

کلمنزا(به ویتو، به ایتالیایی): یکی از دوستانم قالیچه خوبی داره. شاید زنت ازش خوش بیاد.

ویتو: حتماً خوشش میاد. اما کی پول داره یه قالیچه بخره؟

کلمنزا(به ایتالیایی): اون یه هدیه اس. من می دونم چه جوری جواب محبت یه نفر رو بدم.

ویتو(کمی مکث می کند، به ایتالیایی): آره، باشه. زنم ازش خوشش میاد .

قطع به: بیرون، خیابان

کلمنزا و ویتو از کافه بیرون آمده اند.

کلمنزا(به ویتو، به ایتالیایی): ویتو، بیا بریم.

قطع به: پشت در یک خانه .

کلمنزا زنگ در را می زند. کسی جواب نمی دهد.

کلمنزا(به ایتالیایی): حرومزاده! خونه نیست. (او چیزی به ایتالیایی می گوید بعد نگاهی به پاشنه در می

اندازد) لعنتی، حتی کلید رو هم اینجا نداشته(او نگاهی به اطراف می اندازد، کتتش را می گردد و یک

اهرم کوچک درمی آورد) خب، ناراحت نمی شه(او اهرم را می اندازد و در را باز می کند. دوباره

نگاهی به اطراف می اندازد) بیا تو. هی ویتو، بیا تو.

قطع به: داخل یک خانه مجلل

ویتو(به ایتالیایی): خونه دوستت اینجاست؟

کلمنزا: آره. (چیزی به ایتالیایی می گوید)

ویتو(به ایتالیایی): اینجا واقعاً یه قصره.

کلمنزا: بهترین خونه اس.

کلمنزا یک صندلی را از روی قالیچه برمی دارد و کنار می گذارد. بعد به طرف میزی می رود که وسط

اتاق روی قالیچه است.

کلمنزا(به ویتو به ایتالیایی): ویتو، بیا بهم کمک کن، میای؟

ویتو دوباره نگاهی به اطراف می اندازد. بعد جلو می آید و به کلمنزا کمک می کند تا میز را از روی

قالیچه بردارند. در همان حال که ویتو دور و بر را نگاه می کند، کلمنزا قالیچه را لوله می کند. یک نفر

زنگ می زند. کلمنزا آرام پشت در می رود و بیرون را نگاه می کند. او اسلحه خود را درمی آورد و

کنار در می ایستد. آن مرد در جلویی را باز می کند و پشت در اتاق می ایستد. او یک افسر پلیس

است. کلمنزا اسلحه خود را بالا می آورد و آماده شلیک می شود. افسر پلیس می کوشد از پشت پرده ای که به در آویزان شده، داخل اتاق را ببیند. بعد می خواهد در را باز کند، اما نمی تواند. بعد برمی گردد و می رود.

قطع به: بیرون خانه ویتو

کلمنزا و ویتو، قالیچه به دوش از پله ها بالا می روند.

قطع به: داخل خانه ویتو

کلمنزا قالیچه را پهن می کند. ماما در حالی که ساتینو را بغل کرده، کنار دیوار ایستاده و او را نگاه می کند. کلمنزا در همان حال که روی زانو نشسته، ساتینو را از ماما می گیرد و با او بازی می کند. ساتینو گریه اش می گیرد. کلمنزا او را روی قالیچه می گذارد و می بوسد.

ماما(به طرف ساتینو خم می شود): بین چقدر قشنگه، ساتینو!

ساتینو همچنان گریه کند. ویتو و ماما به او نگاه می کنند. ماما به طرفش می رود تا او را بغل کند.
قطع به :

نمایی بیرونی از یک قطار

قطار در حال حرکت است. سوت قطار شنیده می شود.

قطع به: داخل قطار

مایکل درون یکی از کوپه های قطار نشسته است. محافظ او برایش آب می ریزد و بعد می نشیند.

قطع به: نمایی بیرونی از قطار

مایکل را می بینیم که قرص های خود را می خورد او دیابت دارد.

قطع به: فلوریدا

جانی آلا سوار بر ماشین جلوتر از ماشین مایکل و محافظانش حرکت می کند تا او را به خانه هایمن راث ببرد مایکل خودش پشت فرمان نشسته است.

آنها به خانه هایمن می رسند. جانی آلا زودتر می رود تا راث را خبر کند. مایکل از ماشین پیاده می

شود. جانی آلا برمی گردد و به مایکل اشاره می کند که داخل خانه برود. از نمای مقابل او را می بینیم

که به در ورودی نزدیک می شود. خانم راث پشت در می آید .

خانم راث(به مایکل): بفرمایین تو. اشکالی نداره، بفرمایین تو. هایمن اینجاست. داشتم نهار رو

آماده می کردم. ساندویچ تن دوست دارین؟

مایکل وارد خانه می شود.

مایکل: آه، نه، خیلی ممنون.

او وارد اتاقی می شود که از داخل آن صدای تلویزیون به گوش می رسد. هایمن راث تلویزیون نگاه می کند.

مایکل: آقای راث؟

هایمن راث(سرش را برمی گرداند): بیا تو، مایکل. (با او دست می دهد) بشین. راحت باش. (با اشاره به تلویزیون) دیگه داره تموم می شه. مسابقه های فوتبال رو دنبال می کنی؟ مایکل: نه، حتی یه ذره .

صدای گزارشگر فوتبال در پس زمینه شنیده می شود.

راث: دوست دارم عصرها فوتبال ببینم، یکی از چیزهای این کشوره که ازش لذت می برم. بیسبال رو هم دوست دارم. ازوقتی آرنولد را تسیتن تو مسابقه های جهانی 1919تقلب کرد، بیسبال را دوست دارم(هر دو می خندند و بعد پس از چند لحظه مکث) شنیدم یه مشکلی برات پیش اومده... احمقانه اس... آدم ها با سلاح هاشون چه کارهای که نمی کنن... اما مهم اینه که حالت خوبه. سلامتی، بهترین چیز تو این دنیاست. بهتر از موفقیت، پول... و بهتر از قدرت. مایکل بلند می شود. در را می بندد و صدای خود را جلوتر می کشد. راث هم بلند می شود و صدای تلویزیون را بلند می کند.

مایکل: اومدم اینجا چون بیشتر از این کشت و کشتار می شه. می خوام قبل از این که این اتفاق بیفته شما بدونین که قرار نیست یه جنگ دیگه راه بیفته. راث: هیشکی یه جنگ دیگه رو نمی خواد.

مایکل: فرانک پتتاندجلی اومد خونه من و ازم اجازه خواست تا حساب برادرهای رزاتو رو برسه. وقتی مخالفت کردم، سعی کرد منو بکشه. اون احمق بود. من خوش شانس. به زودی می بینمش. نکته مهم اینه که هیچی نمی تونه رو نقشه هایی که ما برای آینده داریم، تأثیر بذاره. شما و من.

راث(سرش را تکان می دهد): هیچی مهم تر از این نیست... تو یه مرد جوون عاقل و مهمی هستی . مایکل: و شما هم یه مرد بزرگ هستین، آقای راث. خیلی چیزها می تونم ازتون یاد بگیرم.

راث: هر کمکی از دستم بر بیاد بهت می کنم، مایکل.

خانم راث در اتاق را باز می کند و ناهار را می آورد.

خانم راث: ببخشین... ناهار.

راث: بیا تو.

خانم راث سینی ناهار را روی میز می گذارد.

خانم راث(به راث): اوه، هایمن، آخرش پرده گوشت پاره می شه. (او به طرف تلویزیون می رود و

صدای آن را کم می کند) خیلی خب، بفرمایین.

راث: ممنون.

خانم راث از اتاق خارج می شود و در را پشت سر خود می بندد.

راث(به مایکل): تو جوونی. من پیرم و مریض. اون کاری که تو چند ماه آینده انجام می دیم، تاریخی می شه مایکل... تاریخی. هیشکی قبلاً این کار رو نکرده. حتی پدرت هم نمی تونست فکرش رو بکنه که همچین چیزی عملیه.

مایکل(با کمی مکث): پس اگه پتتanjلی بمیره، شما اعتراضی ندارین.

راث: اون یه سیب کوچولوئه.

بیرون خانه قدیمی کورلئونه در نیویورک

پتتanjلی از ماشین خود پیاده می شود و به سمت خانه ای که او الان در آن زندگی می کند، می رود.

یک محافظ(خارج از قاب، به چیچی): سلام چیچو.

چیچو دستی برای او تکان می دهد.

پتتanjلی(به محافظان): چی شده؟ (به محافظ مایکل نگاه می کند که در خانه او ایستاده، بعد دوباره به

محافظان) ما مهمون داریم، ها؟

پتتanjلی از کنار محافظ مایکل عبور می کند و وارد خانه می شود. همسرش جلو می آید، به ایتالیایی

چیزی به هم می گویند.

خانم پتتanjلی(به ایتالیایی): مایکل کورلئونه اینجاست... اون تو اتاق توئه... بهتره عجله کنی، نیم

ساعته منتظره .

پتتanjلی کلاهش را برمی دارد، دستمال گردنش را باز می کند و دستی به موهای خود می کشد.

خانم پتتanjلی(به پتتanjلی): مشکلی پیش اومده؟

پتتanjلی در را باز می کند و مایکل را می بیند که نزدیک پنجره ایستاده است.

پتتanjلی: دون کورلئونه، کاشکی بهم می گفتی می خوام بیای، چیزی برات آماده می کردم.

مایکل: نمی خواستم بدونی که من دارم میام. (پتتanjلی در اتاق را می بندد) شنیدی تو خونه من چه

اتفاقی افتاد؟

پتتanjلی: مایک، من خودم چیزی نمونده بود بمیرم. ما همه مون اون قدر...

مایکل(فریاد می زند): تو خونه خودم! تو تختخواب خودم، وقتی زخم خوابیده بود! (صدایش را پایین

می آورد) جایی که بچه هام میان و با اسباب بازی هاشون بازی می کنن. تو خونه خودم(مایکل بعد از

یک مکث طولانی روی صندلی می نشیند) ازت می خوام بهم کمک کنی انتقام خودم رو بگیرم.

پتتانجلی(که آشکارا ترسیده): مایکل، هرچی که بخوای. چی کار می تونم بکنم.

مایکل: مشکلاتت رو با برادرهای رزاتو حل کن.

پتتانجلی گیج شده است.

پتتانجلی: مایک، من نمی فهمم. من... ببین، من برای معامله های بزرگ... آه... عقل تو روندارم... اما

این یه قضیه خیابونیه. اون هایمن رات تو میامی... اون از این حرومزاده ها حمایت می کنه.

مایکل: می دونم این کار رو می کنه .

پتتانجلی: چرا ازم می خوای با اونها کنار پیام مایک؟

مایکل(پس از چند لحظه مکث): این هایمن رات بود که سعی کرد منو بکشه. می دونم کار اون بود.

پتتانجلی: خدای من، مایک... خدای من. بیا از شر همه شون راحت بشیم. وقتی زورش رو داریم، بیا

حسابشون رو برسیم.

مایکل دوباره چند لحظه مکث می کند و بعد بلند می شود.

مایکل(با اشاره به اتاق): اینجا قبلاً اتاق مطالعه پدرم بود... خیلی عوض شده(گوشه ای از اتاق را

نشان می دهد) یادمه قبلاً اینجا یه میز بزرگ بود. درست همین جا... فرانکی، یادمه وقتی کوچک

بودیم، نزدیک اینجا که می شدیم باید خیلی آروم بازی می کردیم. (پس از چند لحظه مکث) خیلی

خوشحال بودم که این خونه هیچ وقت دسته غریبه ها نیفتاد... اول کلمنزا اومد اینجا، حالا تو...

پدرم اینجا خیلی چیزها بهم یاد داد... تو همین اتاق. (مایکل کنار پتتانجلی می نشیند) اون بهم یاد

داد. به دوست هات نزدیک باش. اما به دشمن هات نزدیک تر. حالا اگه هایمن رات ببینه من تو این

قضیه پا در میونی کردم و برادرهای رزاتو از عهده اش برنیومدن، به این فکر می کنه که رابطه اش با

من هنوز خوبه(به ایتالیایی) درسته؟

پتتانجلی تأیید می کند.

مایکل: این همون چیزیه که من ازش می خوام. می خوام از دوستمون خیالش کاملاً راحت باشه. اون

وقت می تونم بهفهمم کی تو خانواده من خائنه .

قطع به :

اتاق خواب خانه فردو

شب است. فردو و دیانا خوابیده اند. تلفن زنگ می زند. فردو گوشی را برمی دارد.

فردو: بله؟

صدای جانی اُلا: فردو، جانی ام... جانی اُلا. بازم به کمک احتیاج داریم.

فردو: جانی، خدای من، ساعت چنده؟

دیانا: کیه، عزیزم؟

فردو: هیش...

فردو: واسه چی به من زنگ زدی؟ من نمی خوام باهات حرف بزنم.

صدای جانی اُلا: پتتanjلی یه جلسه با برادرهای رزاتو گذاشته، می گه می خواد باهاشون صحبت کنه.

فردو: اوه، خدا...

صدای جانی اُلا: تنها میاد؟

فردو: من هیچی نمی دونم. تا همین الان هم خیلی کارها برات کردم.

صدای جانی اُلا: ادامه بده، همه چی درس می شه فردو. پتتanjلی می گه می خواد معامله بکنه. تنها

چیزی که می خوام بدونیم اینه که آدم هاش رو هم با خودش میاره یا نه؟

فردو: شماها به من دروغ گفتین. نمی خوام دیگه بهم زنگ بزنین.

صدای جانی اُلا: برادرت نمی فهمه ما با هم صحبت کردیم.

فردو: من نمی دونم از چی حرف می زنی.

فردو گوشی را می گذارد و روی تخت می نشیند.

دیانا: کی بود؟

فردو: آه... اشتباه گرفته بود.

قطع به :

خیابان رو به روی یک «بار» در نیویورک

پتتanjلی و ویلی چیچی به طرف کارمینه رزاتو می آیند.

کارمینه رزاتو: فرانک... من اینجا تنهام.

پتتanjلی(به چیچی): چیچ، تو ماشین منتظر بمون.

ویلی چیچی: فرانکی...

پتتanjلی: اشکالی نداره، چیچ.

چیچی برمی گردد و می رود. کارمینه رزاتو چیزی به پتتanjلی می دهد.

پتتanjلی: این چیه، رزاتو؟

کارمینه رزاتو: یه یادداشته برای معامله جدیدمون. شانس میاره .

آنها وارد بار می شوند.

کارمینه رزاتو(به متصدی بار): ریچی، برامون نوشیدنی بیار.

آنها پشت بار می نشینند.

کارمینه رزاتو(به پتانجلی): ما همه مون از تصمیمی که گرفتی خوشحالیم، فرانکی. (دستی به سر و گوش پتانجلی می کشد) پیشمون نمی شی.

پتانجلی: از این یادداشت خوشم نیامد، رزاتو. برام یه جور توهینه .

ناگهان تونی رزاتو از پشت پتانجلی می آید، یک سیم دور گردن او می اندازد و فشار می دهد.

تونی رزاتو(در همان حال که پتانجلی را خفه می کند): مایکل کورلئونه سلام رسوند! پتانجلی فریاد می کشد. تونی رزاتو در همان حال او را به طرف باجه تلفن داخل بار می کشد. دو محافظ دیگر آنجا ایستاده اند.

یکی از محافظان: سرش رو بکش تو.

تونی رزاتو(فریاد زنان): اون در لعنتی رو ببند.

یک پلیس در «بار» را باز می کند و داخل می شود.

کارمینه رزاتو: یه پلیس، آخه این چه... (حرفش را می خورد)

با آمدن پلیس، محافظان هر یک به گوشه ای فرار می کنند...

پلیس(به متصدی بار): هی، ریچ، اینجا چقدر تاریکه. مغازه بازه یا بسته اس؟

ریچ: هی، داشتم یه خرده این جاها رو تمیز می کردم، می دونی .

پلیس گشتی در بار می زند.

ریچ: چی شده؟

پلیس(که متوجه چیزی شده): اون چیه اونجا رو زمین؟

کارمینه اسلحه خود را بیرون می کشد و از پشت پلیس را نشانه می گیرد.

ریچ(فریاد زنان به کارمینه): کارمینه، نه! نه! اینجا نه! اینجا نه!

کارمینه(فریاد زنان): آتونی!

ریچ(فریاد زنان): اینجا نه، کارمینه، بذار بره !

محافظان و آتونی به طرف پلیس حمله می کنند، او را هل می دهند و از بار بیرون می زنند .

آتونی رزاتو(در همان حال که فرار می کند، به متصدی بار): اون دهن کثافتت رو باز کنی، کله ات رو می ترکونم.

یک محافظ دیگر(فریاد زنان): کارمینه .

پلیس به دنبال آنها از بار بیرون می زند. از بیرون صدای شلیک گلوله شنیده می شود. پتانجلی را می بینیم که زنده است، اما ظاهرش به مرده ها می ماند. خارج از قاب همچنان صدای شلیک گلوله می

آید.

قطع به: خیابان

تیراندازی ادامه دارد. مردم جیغ می زنند. یکی از محافظان دستگیر می شود. چیچی که به شدت زخمی شده، به ماشین رزاتو شلیک می کند.

ماشین به او می کوبد و از صحنه می گریزد.

قطع به: شب، یک هواپیمای کوچک روی باند فرود می آید.

قطع به: داخل کلوب فردو.

فردو و تام وارد می شوند و با مدیر کلوب دست می دهند.

مدیر: فردو، خوشحالم می بینمت.

تام: حالش چگونه؟

مدیر: خوبه... اون پشسته .

آنها به طرف اتاقی در انتهای کلوب می روند. مدیر، اتاق را به آنها نشان می دهد. در همان حال، مدیر از چند دختر که آنجا ایستاده اند، می خواهد سالن را خالی کنند. آنها به اتاق می رسند.

مدیر: تو این اتاقه .

تام: من می خوام اول باهاش تنها صحبت کنم.

تام به تنهایی وارد اتاق می شود.

تام: فکر کردم شاید بتونم کمک کنم، سناتور.

گیری (در حالی که لباس به تن ندارد و ظاهرش به شدت آشفته است): هیگن؟

تام با سر تأیید می کند.

گیری (ترسیده): گوش کن هیگن، من کاری... من کاری نکردم.

تام دستش را روی شانه او می گذارد.

تام: آرام باش. تو خیلی خوش شانسی. اینجا رو برادره، فردو اداره می کنه. اون قبل از هرکس

دیگه ای متوجه شد. اگه این اتفاق یه جای دیگه افتاده بود، نمی تونستیم بهت کمک کنیم.

گیری: من... وقتی از خواب پا شدم، روی زمین بودم... نمی دونم چه جوری این اتفاق افتاد.

تام: یادت نمیاد؟

گیری: من از هوش رفتم.

گیری بلند می شود و به طرف تخت می رود. روی تخت جنازه خونین یک دختر را می بیند.

گیری: من... من درستش می کنم. (او دست های دختر را که به تخت بسته شده باز می کند) فقط یه

بازی بود... خدای من (یک حوله برمی دارد و می کوشد با آن بدن خونین دختر را پاک کند. نگاهی به حوله می اندازد و شروع به گریه می کند (خدای من! خدای من!) در همان حال که گریه می کند، تام نگاهی به ال نری می اندازد که در دستشویی دستهایش را پاک می کند. تام با سر به او اشاره می کند) خدای من... اوه، خدا. نمی دونم و نمی فهمم چرا هیچی یادم نمیاد.

تام: خیلی خب، لازم نیست چیزی یادت بیاد. فقط همون کاری رو بکن که بهت می گم. ما یه زنگ به دفتر کارت می زنیم... بهشون می گیم که تو فردا عصر می ری اونجا... تو می خوای شب رو مهمون مایکل کورلئونه باشی، تو خونه اش تو تاهو.

گیری: یادم میاد اون دختره می خندید. من به اون آسیبی نرسوندم.
تام: اون دختر، خانواده ای نداشت... هیشکی نمی دونست اینجا کار می کنه. کاری می کنیم که انگار او اصلاً وجود نداشته، تنها چیزی که می مونه دوستی ماست.

قطع به :

تفریحگاه دریاچه تاهو

یک ماشین جلوی دروازه متوقف می شود. کی پشت فرمان است و بچه ها هم عقب ماشین نشسته اند. یک محافظ به سمت کی می آید.

کی: بله؟

محافظ: معذرت می خوام، خانم کورلئونه، ما اجازه نداریم بذاریم شما خارج بشین .

کی: می خوام برم فروشگاه .

محافظ با دست اشاره می کند. دروازه بسته می شود.

محافظ: خب، اگه به ما لیست بدین، هرچی بخواین براتون می خریم.

کی: این دستور رو کی داده؟

محافظ: آقای هیگن، خانم. الان هم دارن میان اینجا.

کی: خیلی خب، باید با آقای هیگن صحبت کنم.

در همان حال که تام به طرف ماشین می آید، کی از ماشین پیاده می شود.

تام: آه، من... می خواستم قبلاً توضیح بدم، اما یه کاری تو کارلتن سیتی داشتیم. این خواست مایکله

که امنیت شما حفظ بشه. الان هم می تونیم هرچی که بخواین براتون بفرستیم.

کی: پس اینطور، من باید اینجا تو خونه ام بمونم.

تام: نه، تو محوطه بهتره.

کی: تام، می خواستم بچه ها رو هفته بعد ببرم نیواینگلند.

تام: فعلاً نمی شه.

کی(به طرف ماشین می رود): یعنی من زندانی ام؟ اینو می خوای بگی؟

تام: ما این جوری نگاه نمی کنیم، کی.

کی: خیلی خب، بیاین بچه ها، برمی گردیم خونه .

تام(به یکی از محافظان): جو!

جو سوار ماشین می شود.

قطع به:

ساحل هاوانا

ماشین مایکل از روی پل کنار دریاچه عبور می کند. در مسیر او خانه هایی را می بینیم که بیشتر به آلونک شباهت دارند. ماشین از خیابانی شلوغ عبور می کند. مایکل از پنجره ماشین بیرون را می بیند. پیاده رو پر است از مردم عادی پسر بچه ای می کوشد مردی را به داخل یک کلوب بکشاند. پسر بچه ای دیگر نقشه کوبا را برای فروش جلوی ماشین می آورد. مردم از کنار ماشین مایکل رد می شوند. ماشین از کنار اتوبوسی پر از توریست عبور می کند. یک مرد معرکه گرفته و یک مشعل سوزان را می چرخاند. مردم دور او جمع شده اند و نگاه می کنند. گروهی از بچه ها فریاد زنان جلو می آیند و گدایی می کنند. محافظ مایکل شیشه ماشین را بالا می کشد. پشت چراغ قرمز، چند بچه به شیشه ماشین می زنند تا روزنامه بفروشند. یک پلیس آنها را به عقب می راند. ماشین به راه می افتد.

قطع به :

یک جلسه که مایکل هم در آن حضور دارد

حاکم کوبا، باتیستا(رو به حضار، به اسپانیایی): آقایون محترم... (مترجم، ترجمه می کند)... اجازه بدین ورود شما به شهر هاوانا رو خوشامد بگم) ... (مترجم، ترجمه می کند)... می خوام از این گروه زبده کارخانه دارهای آمریکایی... (مترجم، ترجمه می کند)... برای ادامه همکاری شون با کوبا تشکر کنم... (مترجم، ترجمه می کند)... در مسیر رسیدن به بزرگ ترین دوران شکوفایی... (مترجم، ترجمه می کند)... از کمپانی جنرال فروت... (مترجم، ترجمه می کند)... از کمپانی تلگراف و تلفن... (مترجم، ترجمه می کند)... (آقای پتی) (مترجم، ترجمه می کند)... نایب رئیس منطقه ای شرکت معدن پان امریکن... (مترجم، ترجمه می کند)... و آقای مایکل کورلئونه از نوادا) ... (مترجم، ترجمه می کند)... و دوست و همکار قدیمی من از فلوریدا... (مترجم، ترجمه می کند)... آقای هایمن راث... (مترجم، ترجمه می کند)... از این فرصت استفاده می کنم و از کمپانی تلگراف و تلفن به خاطر هدیه کریسمس بسیار دوست داشتنی شون، تشکر می کنم... (مترجم، ترجمه می کند)... یک تلفن طلایی منحصر به

فرد... (مترجم، ترجمه می کند)... شاید شما آقایون دوست داشته باشید یه نگاهی بهش بندازین...
(مترجم، ترجمه می کند)

تلفن طلایی بین حضار دست به دست می شود.

مهمان اول: آقای رئیس...

رهبر کوبا(به اسپانیایی): بله!

مهمان اول: شاید بهتر باشه در مورد شورش های اخیر صحبت کنین... آه... می تونه روی کار ما تأثیر
بذاره؟

رهبر کوبا(به اسپانیایی): البته... می خوام بهتون اطمینان بدم که هرچند شورش ها در لاس ویلاس
پایگاه های پر قدرتی دارن... (مترجم، ترجمه می کند)... افراد من تضمین کردن که ما تا قبل از سال
جدید اونها رو از شهر سانتاکلارا بیرون کنیم(مترجم، ترجمه می کند) و من می خوام همه شما راحت
باشین... (مترجم، ترجمه می کند)... ما هیچ چریکی رو تو کازینوها، پا استخرهای شنا تحمل نمی کنیم.
همه می خندند.

قطع به :

بیرون، خیابان های هاوانا

یک مرد از جلوی ماشین جانی آلا به طرف دیگر خیابان می دود.

راننده بوق می زند. یک افسر پلیس کوبا جلو می آید و با راننده حرف می زند. افسر به اسپانیایی
چیزی می گوید. مأموران را می بینیم که یک گروه از شورش ها را دستگیر کرده اند.

راننده(به مایکل و جانی آلا که در صندلی عقب نشسته اند): اون می گه دارن یه تعداد رو دستگیر
می کنن. تا چند دقیقه دیگه می تونیم رد شیم.

جانی آلا(به مایکل): چیزی نیست. اونها یه مشت دزد شپشوان. پلیس داره جمعشون می کنه.

یکی از شورش ها از دست مأموری که دارد او را می گردد می گریزد و به داخل یک ماشین که آن
نزدیکی است می پرد. ماشین منفجر می شود. آن شورش داخل جیب خود یک نارنجک پنهان کرده
بود. مایکل جا می خورد. خیابان به هم می ریزد.

قطع به :

پشت بام یک ساختمان در کوبا

یک کیک تولد را با میز چرخدار به طرف هایمن راث می آورند که کنار چند نفر دیگر نشسته است.
روی کیک نقشه کوبا طراحی شده است.

راث: امیدوارم سنم درست باشه. من همیشه در مورد سن و سالم دقیقم. (به مردی که کیک را

آورده) قبل از این که کیک رو ببرم، اونو به همه نشون بده(به دوستانش) من خیلی خوشحالم که همه شما تونستین از راه های دور بیاین تا امروز با من باشین. وقتی یه مرد به این نقطه از زندگی اش می رسه... می خواد همه اون چیزهایی رو که به دست آورده... (راث بلند می شود) به دوست هاش منتقل کنه. به عنوان یه جایزه برای دوست هایی که داره... و این که مطمئن بشه، بعد از رفتن اون همه چیز مرتب پیش می ره.

جانی اُلا: البته نه حالا حالاها.

همه: گوش کنین! گوش کنین!

راث: خب، می بینم دکتراها با این نظر مخالف ان، اما اونها چی می دونن؟ (راث روی صندلی می نشیند) ما تو هاوانا موفقیت های چشمگیری داشتیم. ما اینجا هیچ محدودیتی نداریم. این حکومت می دونه چطوری به کسب و کار کمک کنه... چطوری حمایت کنه. اینجا هتل ها، بزرگ تر و شیک و پیک تر از اون چیزهایی هستن که تو و گاس داریم، واسه همین می تونیم از دوست هامون تو حکومت کوبا که قید و بندهای مربوط به واردات رو کم کردن، تشکر کنیم. می خوام بگم ما الان همه چیزهایی رو که همیشه نیاز داشتیم، داریم... مشارکت واقعی با حکومت). پیشخدمت برای او قطعه ای کیک می آورد اما راث آن را نمی گیرد، به پیشخدمت (کوچک تر(بعد، رو به دوستانش) شما همه تون مایکل کورلئونه رو می شناسین و ما همه مون پدرش رو یادموئه. الان که در آستانه بازنشستگی... یا مرگ... هستیم، کنترل همه منافع خودم تو هاوانا رو...

مایکل(به پیشخدمت که برای او کیک آورده): ممنون.

راث: ...به اون واگذار می کنم. اما... همه شما سهیم هستین. «ناسیونال» می ره زیر نظر بچه های «لیک ویل رد»، «کاپری» به خانواده کورلئونه می رسه. سویلا بیلمور» هم همین طور، اما «ادی لوین» در نیوپورت زیر نظر برادران پنینو کار می کند... دینو وادی... اونها کارهای مربوط به کازینو رو هم راست و ریست می کنن. یه چیز هم برای دوست هامون تو نوادا گذاشتیم تا مطمئن بشیم کارها اونجا هم خوب پیش می ره. حالا، از همه تون می خوام از کیک هاتون لذت ببرین.

مهمانان: تولدتون مبارک!

مایکل(به راث): امروز یه اتفاق جالب افتاد. پلیس یه شورش رو دستگیر کرده بود، اما اون نداشت زنده دستگیرش کنن. اون یه نارنجک رو که تو جیبش قایم کرده بود، منفجر کرد. خودش رو کشت، یه سروان رو هم همین طور.

راث به نظر نگران می آید.

مایکل(به جانی اُلا): درسته جانی؟

جانی اُلا: می دونی، اون شورشی ها، اونها همه شون دیوونه ان.
مایکل: شاید. اما یه چیزی به ذهنم رسید. سربازها پول می گیرن تا بجنگن... اما شورشی ها پولی
نمی گیرن.

راث: چی فکر می کنی؟ مایکل.

مایکل: اونها میتونن پیروز بشن.

راث: این کشور تو پنجاه سال اخیر کلی شورشی داشته. این تو خونشونه، باور کن، من می دونم. از
سال های دهه بیست اینجا میام. وقتی تو بچه بودی، ما ملاس (تغالنه نیشکر) می بردیم بیرون هاوانا...
با کامیون های پدرت. مایکل
راث با سر به مایکل اشاره می کند، او می خواهد با مایکل تنها صحبت کند. آنها بلند می شوند و قدم
می زنند.

راث(به مایکل): ترجیح می دم وقتی تنهاییم از این حرف ها بزنیم... اون دو میلیون دلار هنوز به
جزیره نرسیده .

قطع به :

داخل اتاق راث در کاپری

راث روی کاناپه خوابیده، با مایکل حرف می زند. او پیراهن تنش نیست.

راث: نمی خوام به این فکر کنم که تو پول رو خوابوندی، چون در مورد شورشی ها تردید داری. (پس
از چند لحظه مکث با اشاره به مایکل که در اتاق راه می رود) بشین مایکل(راث روی صندلی می کوبد)
بشین(مایکل کنار راث روی صندلی می نشیند) اگه می تونستم زنده بمونم تا ببینم... تا اینجا با تو
باشم. آه، چی می شد بیست سال بیشتر می موندم... اینجا ما راحتیم... راحت می تونیم پول در
بیاریم. بدون این که سرو کارمون به وزارت دادگستری لعنتی و اف. بی. آی بیفته... نود مایل دورتر،
شراکت با یه حکومت مهربون(راث بلند می شود) نود مایل. هیچی نیست. فقط یه قدم کوچولو، دنبال
یه مرد که می خواد رئیس جمهور آمریکا بشه و جور کردن پولی که باهاش این اتفاق می افته. مایکل
ما الان از هر چیز دیگه ای بزرگ تریم .

قطع به :

بیرون کاپری

یک ماشین که فردو را از فرودگاه آورده، متوقف می شود. یک مرد در را برای او باز می کند و یک نفر
دیگه کیفش را برمی دارد. فردو خودش یک کیف به دست دارد. باربر سعی می کند کیف را از فردو
بگیرد، اما فردو کیف را به او نمی دهد. او داخل کاپری می شود.

قطع به: داخل کاپری

فردو و مایکل همدیگر را بغل می کنند. محافظ مایکل هم نزدیک آنهاست.

فردو: مایکی... حالت چطوره؟ خوبی؟

فردو به طرف محافظ مایکل می رود.

فردو: سلام، آه، فردی کورلئونه .

محافظ ابتدا نگاهی به مایکل می کند. مایکل اشاره می کند که اشکالی ندارد. محافظ با فردو دست می دهد .

فردو: خدای من، چه سفری بود. تمام مدت به این فکر می کردم که اگه یکی بفهمه من چی دارم، چه

اتفاقی می افته. می تونی تصور کنی، ها؟ تو هواپیما، دو میلیون دلار رو صندلی بغل من؟

او در کیف را باز می کند، زیپ را می کشد و پول را به مایکل نشان می دهد. بعد به محافظ او نگاه می کند.

فردو: اوه، معذرت می خوام.

فردو به طرف محافظ می رود تا با او دست بدهد. محافظ نگاهی به مایکل می اندازد .

مایکل: اشکالی نداره .

آن دو با هم دست می دهند.

فردو: می خوام بشمریش؟

مایکل جواب نمی دهد، در عوض با دست آرام به صورت فردو می زند و کیف را می بندد.

فردو: مایکل، حالا این کارها واسه چیه؟ من اصلاً هیچی نمی دونم.

مایکل: خانواده داره تو هاوانا سرمایه گذاری می کنه.

مایکل کیف را به یک نگهبان می دهد.

مایکل(خارج از قاب): این یه هدیه اس برای آقای رئیس.

فردو: اون... خب، عالی... هاوانا عالی... از اون شهرهاییه که دوست دارم... اینجا تو هاوانا کسی

هست که من بشناسمش؟

مایکل(به طرف فردو باز می گردد): اوه، هایمن راث؟ جانی اُلا؟

فردو(به نظر گیج شده است): نه... اونها رو نمی شناسم.

از بیرون صدای آژیر شنیده می شود.

فردو: گوش کن، مایکی(در جیب خود دنبال فندک می گردد)... من یه جورایی، مایکل، فندک خود را

طرف او می گیرد تا فردو سیگارش را روشن کند.

فردو: این سفر یه جورایی منو عصبی کرده. می تونم... می تونم یه... نوشیدنی چیزی بخورم؟
مایکل(در همان حال که خودش سیگاری بر لب گذاشته): فکر کنم، بد نباشه ما... ما با هم بریم
بیرون. یه جایی رو می شناسم که می تونیم بریم... باشه؟ (مایکل سیگار خود را روشن می کند)
قطع به :

بیرون یک کافه

مایکل و فردو پشت یک میز کوچک نشسته اند.

فردو: بعضی وقت ها فکر می کنم شاید باید با یه زنی مثل زن تو ازدواج می کردم... مثل کی. بچه
دار می شدم... تشکیل خانواده می دادم. یه بار هم که شده تو زندگی ام... بیشتر مثل بابا می شدم.
مایکل: بچه اون بودن کار آسونی نیست... اصلاً ساده نیست.
فردو(سرش را به طرف مایکل می آورد): می دونی، مامان بعضی وقت ها سر به سر من می داشت. می
گفت، «اوه، تو بچه من نیستی. کولی ها تو رو گذاشته بودن پشت در خونه ما.» بعضی وقت ها فکر می
کنم این حرف درسته .

مایکل(دست فردو را می گیرد): تو کولی نیستی، فردو.

فردو: مایکی... من از دستت ناراحت بودم. (فردو دست دست می کند. خودش را عقب می کشد.)
چرا ما قبلاً این جوری نشستیم با هم صحبت کنیم؟ نوشیدنی می خوای؟ گارسن!
یک گارسن به آنها نزدیک می شود.

فردو(به گارسن): «پور فاوور» (به مایکل) «بانانا دای کری» بخواین چطوری می گین؟
مایکل: «بانانا دای کری»

فردو: همینه؟

مایکل(می خندد): آره.

فردو(به گارسن): یه «بانانا دای کری».

گارسن: «بانانا دای کری»... بله قربان .

فردو: و... آه... یه سودا.

مایکل(بعد از چند لحظه مکث): سناتور گیری فردا شب با چند نفر سیاستمدار دیگر از واشینگتن میاد
اینجا. می خوام یه کاری کنی تو هاوانا بهشون خوش بگذره .
فردو: تخصص منه، مگه نه؟

مایکل: می تونم تو یه مورد بهت اطمینان کنم. فردو؟

فردو: حتماً، مایکل.

مایکل: غروب ما همه مون دعوتیم قصر ریاست جمهوری... به مناسبت سال جدید. وقتی تموم شد...
اونها منو با یه ماشین نظامی می برن... تنها... برای حفظ امنیت خودم.

قبل از این که به هتل برسم، منو ترور می کنن.

گارسن با نوشیدنی های آنها می آید.

فردو: کی؟

مایکل: راث. (فردو تعجب می کند.) راث بود که سعی کرد منو تو خونه ام بکشه. راث بود. اون یه
جوری رفتار می کنه که انگار من پسرشم... جانشین اون... اما فکر می کنه تا ابد زنده می مونه و می
خواد منو از سر راهش برداره.

فردو: چه کمکی از من برمیاد؟

مایکل: فقط یه جور رفتار کن که انگار هیچی نمی دونی. من همین الانم حرکت می کنم.

فردو: چه حرکتی؟

مایکل: هایمن راث سال جدید رو نمی بینه.

قطع به :

اتاق راث در کاپری

جانی اُل، محافظ او را به طرف اتاق راث راهنمایی می کند. یک دکتر راث را معاینه می کند و به

اسپانیایی چیزی به خانم راث می گوید.

خانم راث(حرف دکتر را برای راث ترجمه می کند): اون می گه تو باید استراحت کنی. برات دارو می
نویسه و فردا دوباره میاد.

راث: من دکتر خودم رو می خوام. اونو از میامی بیارین اینجا. من به دکتری که نمی تونه انگلیسی
حرف بزنه، اعتماد ندارم.

خانم راث(خارج از قاب، به اسپانیایی از دکتر تشکر می کند): ممنون آقا.

راث(به خانم راث): عزیزم، برو سر کازینو.

خانم راث: خب، اگه مطمئن حالت بهتره.

راث: خوبم، بینگو(دبلنا) بازی کن.

خانم راث: باشه. (بعد به مایکل) از دیدتتون خوشحالم آقای پل. راحت باشین.

خانم راث از اتاق خارج می شود.

راث(به مایکل): حس ششم بهم می گه که برادرت، فردو یه کیف پر از پل آورده، کجاست؟ (مایکل

ساکت است) تو جا زدی؟

مایکل: فقط می خوام... فقط می خوام صبر کنم. (راث و جانی اُلا با نگرانی به هم نگاه می کنند) حالت چطوره؟

راث: خیلی بد... حاضرم چهار میلیون بدم وقتی می رم دستشویی درد نکشم.

مایکل: کی سعی کرد فرانک پیتانجلی رو بکشه؟

راث: برادرهای رز اتو.

مایکل: می دونم... اما کی دستور داد؟ می دونم من این کار رو نکردم. (بار دیگر جانی اُلا و راث به هم نگاه می کنند. این بار راث عصبانی شده است. او از روی کاناپه بلند می شود و به طرف مایکل می رود.)

راث: من با این بچه بزرگ شدم. اون کوچک تر از من بود. یه جورهایی منو تحسین می کرد... می

دونی. ما اولین کارمون رو با هم کردیم... تو خیابون کار می کردیم. همه چی خوب بود. تو دوره

ممنوعیت (سال های ۱۹۳۳ - ۱۹۲۰ که تولید و فروش مشروبات الکلی در آمریکا ممنوع بود) ملاس می بردیم کانادا... پول در می آوردیم... پدرت هم همین طور. منم مثل بقیه، اونو دوست داشتم و

بهش اعتماد داشتم. بعداً یه فکری به سرش زد... تصمیم گرفت تو بیابون یه شهری بسازه تا

سربازهایی که میخوان برن ساحل غربی، سر راه اونجا یه استراحتی بکنن. اسم اون بچه مو گرین

بود... و شهری که ساخت. لاس وگاس... اون مرد بزرگی بود. یه مرد پرتخیل و آینده نگر... اما حتی

یه لوح... یا یه تابلو یا یه مجسمه از اون تو این شهر نیست! یه نفر با گلوله زد تو چشم اون. هیشکی

نمی دونه کی دستور این کار رو داد... وقتی شنیدم... ناراحت نشدم. من «مو» رو می شناختم... می

دونستم یه دنده اس، بلند حرف می زنه. حرف های احمقانه می زنه. واسه همین وقتی مرد...

فراموشش کردم و به خودم گفتم... (او واقعاً عصبانی است (این کاریه که ما انتخاب کردیم... من

نپرسیدم کی دستور داد... چون به کار ما ربطی نداشت! (او آرام می شود و به حرف هایی که زده فکر

می کند و بعد) اون دو میلیون که تو یه کیف تو اتاقته... می رم یه چرتی بزنام... وقتی بلند شدم، اگه

پول روی میز بود، می دونم که شریک دارم... اگه نبود، می دونم ندارم.

مایکل ساکت ایستاده است. جانی اُلا از روی صندلی بلند می شود و همراه راث از اتاق خارج می شود.

مایکل برمی گردد و نگاهی به محافظ خود می اندازد. محافظ مایکل متوجه منظور مایکل می شود.

قطع به :

قصر ریاست جمهوری

قطع به: میز کورلئونه

با آمدن مایکل، فردو بلند می شود .

فردو: خیلی خب، اینجا همه همدیگه رو می شناسن، نه؟ (به مایکل) ایشون سناتور گیری هستن... تو ایشون رو می شناسی.

مایکل (با گیری دست می دهد): حالتون چطوره سناتور؟

گیری: از دیدنت خوشحالم، مایکل. خوشحالم می تونیم اینجا باهم باشیم.

فردو: خب، ایشون هم سناتور پیتن هستن، از فلوریدا.

آنها با هم دست می دهند.

پیتن: حالت چطوره، مایکل؟

فردو: قاضی دمالکو از نیویورک.

مایکل: حالتون چطوره قربان؟

قاضی دمالکو: خوبم، ممنون.

فردو: خب... سناتور ریوز از مریلند.

ریوز: مایکل، زودتر از این دوست داشتم ببینمت.

فردو: فرد کورنگوله از یوبتی بتی.

مایکل: می دونم فرد، حالتون چطوره؟

فردو (با اشاره به یکی دیگه از مهمانان): این فردی یعنی چا. چا. چا. بعداً حواست بهش باشه.

مایکل: اوه، جداً؟

مایکل هم می نشیند.

فردو: خب، آقایون، الان وقتشه. شاید بخواین یه خرده از این نوشیدنی های محلی بخورین، می

دونین... «کوبالیرا»، «پینا کولار».

گیری: فکر کنم من از اون «یولانداس» ها بخورم.

فردو: همین الان.

جانی اُلا نزدیک می آید فردو که اصلاً انتظار نداشت جانی اُلا را اینجا ببیند، دستپاچه می شود.

مایکل (به جانی): جانی... برادرم فردو رو نمی شناسی، می شناسی جانی؟

مایکل آنها را به هم معرفی می کند.

جانی اُلا: ما قبلاً همدیگه رو ندیدیم... (او دستش را به طرف فردو دراز می کند) جانی اُلا.

فردو: خوشبختم.

مایکل به آنها نگاه می کند.

فردو: آقایون... سال نو مبارک.

رویز: سال نو مبارک!
فردو به اسپانیایی چیزی می گوید.
مایکل (لیوان خود را بالا می آورد، در همان حال که به فردو نگاه می کند): سال نو مبارک.
فردو: درسته، ها؟
قطع به: یک اتاق در پشت قصر
اتاق بسیار شلوغ است. سر و صدای زیادی به گوش می رسد. فردی همراه دیگر مهمانان وارد اتاق می شوند.
فردو: خب، بریم تو.
گیری: اصلاً تترس، پت گیری اینجاست!
سناتور: هی، فردی، خیلی ممنون.
گیری: هی، فردی، ما منتظر چی هستیم؟
فردو: همه منتظرن اما ارزشش رو داره... نگاه کن... باروت نمی شه.
گیری: همین الانم باورم نمی شه.
فردو: ها؟ پنجاه دلار، باشه؟
گیری: بستیم (شرط)، آقا.
روی صحنه نمایش، دو زن که لباس سیاه پوشیده اند، دختری را با خود می کشند و با طناب به یک تیر می بندند. مردی از پشت پرده نمایش به روی سن می آید.
فردو: خودشه... سوپر منه.
مایکل سیگاری روشن می کند. او برمی گردد و نگاهی به محافظ خود می اندازد. آن مرد جلو می رود و رو به روی دختری که به تیر بسته شده می ایستد. او ردای خود را گشوده است. بعد ردا را از روی شانه خود به زمین می اندازد. صدای جیغ و داد از همه جا بلند می شود.
تماشاگران حالا فهمیده اند که چرا به این مرد سوپرمن می گویند.
فردو: نگفتم بهتون؟
گیری: باورم نمی شه!
ریوز: حتماً الکیه!
فردو: الکی نیست، واقعیه... واسه همین بهش می گن سوپرمن.
گیری (با خنده): هی فردی، فردی، اینجا رو چه جوری پیدا کردی؟
فردو (که یادش رفته، قبلاً گفته بود جانی اُلا را نمی شناسد): جانی اُلا در مورد اینجا باهام صحبت

کرده بود. اون منو آورد اینجا، باورم نمی شه... اما «وقتی دیدی، باور می کنی»، نه؟ مایکل نگاهی به فردو می اندازد.

قاضی دمالکو: من دیدم اما هنوز باورم نمی شه!

فردو(به گیری): پنجاه دلار، پت. رات پیر هیچ وقت اینجا نیومده، اما جانی پیر این جور جاها رو مثل کف دستش می شناسه. حالا اینجاش رو نگاه کنین... می خواد باهاش یه بیسکوییت بشکونه.

گیری: بیسکوییت بشکونه... دوست دارم ببینم یه آجر رو بشکونه.

مایکل برمی گردد، به محافظ خود علامت می دهد. بعد دوباره رویش را برمی گرداند. به زیر پای خود نگاه می کند و دستش را روی صورت خود می گذارد. برای او بسیار دردناک است که متوجه می شود این فردو بوده که به خانواده خیانت کرده.

قطع به :

اتاق رات در کاپری

جانی آلا به بالکن می آید و دور و بر را نگاه می کند. ناگهان محافظ مایکل از پشت به او حمله می کند و با یک چوب لباسی گردنش را می گیرد. جانی آلا تقلا می کند. در پس زمینه صدای آژیر شنیده می شود. محافظ مایکل او را از پا در می آورد. محافظ مایکل خیالش بابت جانی آلا راحت شد، وارد اتاق رات می شود و به آرامی در را باز می کند. رات داخل اتاق روی تخت خوابیده است. دو دکتر، همین طور خانم رات بالای سرش هستند.

دکتر اول: راحت باشین. آقای رات ما شما رو می بریم بیمارستان.

در همان حال که یکی از دکترها فشار خون رات را می گیرد، او اخم می کند. سه مرد با برانکار وارد اتاق می شوند. محافظ مایکل که متوجه ورود آنها شده، گوشه ای پنهان می شود. وقتی آنها داخل اتاق شدند، محافظ بیرون می آید، نگاهی به داخل اتاق می اندازد و می رود.

قطع به:

سالن رقص قصر ریاست جمهوری

مهمانان زیادی آنجا هستند. در حال رقص هستند. رئیس جمهور نیز در میان آنهاست. بالای سالن یک پارچه آویخته شده که روی آن به اسپانیایی نوشته شده: «سال نو مبارک» در گوشه سالن سناتور

گیری با چند دختر و یک سیاستمدار کوبایی صحبت می کند.

گیری: به عقیده من، باز هم به شما کمک می شه، چون من باورم نمی شه رئیس جمهور آیزنهاور، هیچ وقت از کوبا صرف نظر کنه... به خصوص که ما بیشتر از یه میلیارد دلار تو این کشور سرمایه گذاری کردیم.

گیری به سلامتی چند نفر از مهمانان می نوشد. فردو بلند می شود، برود.
گیری(خارج از قاب): الان، افکار عمومی تو آمریکا اعتقاد به عدم مداخله ...
مایکل به دنبال فردو راه می افتد.
مایکل: فردو.. کجا داری می ری؟
فردو: باید برم یه نوشیدنی واقعی واسه خودم جور کنم، چون من نمی تونم...
او برمی گردد و می رود.
قطع به: نمایی دور از سالن و مهمانان
قطع به: بیمارستان
خانم راث به هایمن که روی برانکار خوابیده نگاه می کند و گریه اش می گیرد. دو مرد او را از بستر
هایمن دور می کنند. محافظ مایکل از پله ها بالا می آید و داخل سالن می شود. او منتظر می ماند تا
پرستاران هایمن را ببرند. او به دنبال آنها داخل سالن می شود و اتاق هایمن را می بیند.
قطع به: مهمانی
در گوشه ای از سالن گیری را می بینیم که به سمت ریوز، فردو و مایکل می رود.
ریوز(به فردو و مایکل): پس چرا آقای راث نیومد؟ فکر می کردم میاد.
گیری: هی، ریوز... پروتکل چیه... تا کی باید اینجا بمونیم؟
ریوز: اوه... نمی دونم... فکر کنم یه نیم ساعت دیگه وایسیم تا سال نو تحویل بشه .
در همان حال که آنها صحبت می کنند، چند نظامی به همراه گروهی سرباز وارد سالن می شوند و به
طرف اتاق رئیس جمهور می روند. مایکل آنها را می بیند
قطع به: اتاق راث در بیمارستان .
یک پرستار بالای سر اوست. دو پرستار دیگر از بیرون اتاق او را صدا می زنند و می گویند که همراه
آنها بیاید. او از آنها می خواهد آرام صحبت کنند. بعد به طرف در می رود.
یکی از پرستارها(به اسپانیایی): سال داره تحویل می شه. بیا، فقط چند دقیقه اس.
وقتی آن سه پرستار می روند، محافظ مایکل که گوشه ای پنهان شده بود داخل اتاق هایمن راث می
شود و در را می بندد. بعد به آرامی در دیگر اتاق را هم می بندد. پرستارها در اتاق پشتی هستند.
محافظ مایکل بالای سر راث می رود.
قطع به: چند نظامی به طرف اتاق راث می آیند. پرستار می رود در را باز می کند. و جیغ می کشد.
محافظ مایکل یک بالش روی صورت راث گذاشته است. یکی از افسرها اسلحه خود را به طرف محافظ
مایکل نشانه می رود و با پنج گلوله او را می کشد.

قطع به: سالن رقص

همه فریاد شادی سر داده اند و کاغذهای رنگی به هوا پرت می کنند. سال نو تحویل شده است.

مایکل به طرف برادرش می رود و او را در آغوش می گیرد.

مایکل (در گوش فردو): یه هواپیما منتظره تا یه ساعت دیگه ما رو ببره میامی؟ حواست باشه .

مایکل: ناگهان صورت فردو را می گیرد و با حالتی عصبی او را محکم می بوسد.

مایکل: من می دونم کار تو بود، فردو... تو دل منو شکوندی (فردو سعی می کند خود را آزاد کند، اما

مایکل محکم صورت او را گرفته است) تو دل منو شکوندی.

فردو خود را آزاد می کند و برمی گردد، می رود. مایکل همچنان به او نگاه می کند. فردو از سالن

رقص خارج می شود. رئیس جمهور، خانواده اش و همراهانش به طرف صحنه می روند.

قطع به: بیرون قصر ریاست جمهوری

کوبایی ها مشغول شادی هستند و به آتش بازی نگاه می کنند. آنها فریاد می کشند و می رقصند. چند

ماشین نظامی در خیابان حرکت می کنند. یک سرباز سلام نظامی می دهد. یک گروه موسیقی در حال

نواختن است.

قطع به: سالن رقص

رئیس جمهور در حال سخنرانی است.

رئیس جمهور (به اسپانیایی): به دلیل شکست های پی در پی سربازان ما در گواتانامو و ساتیآگو...

جایگاه من در کوبا متزلزل شده... (مایکل که متوجه شده چه اتفاقی قرار است بیفتد، برمی گردد،

برود)... من برای جلوگیری از کشتار بیشتر، از سمت خودم استعفا می دم و باید هرچه سریع تر شهر

رو ترک کنم... (گیری و رویز هم می روند)... برای همه تون آرزوی موفقیت می کنم.

قطع به: پله های ورودی قصر ریاست جمهوری

صدای رئیس جمهور در پس زمینه شنیده می شود. مایکل از پله ها پایین می آید. در این لحظه آنجا

بسیار خلوت است.

قطع به: سالن رقص

رئیس جمهور (دست های خود را بالا برده، به اسپانیایی): به سلامتی! به سلامتی! به سلامتی!

قطع به: خیابان

یک ماشین از میان جمعیت راه خود را باز می کند. مردی پشت بلندگویی که روی ماشین نصب شده،

صحبت می کند. مردم دنبال ماشین حرکت می کنند. همه خوشحال و هیجان زده اند، یک صدای

انفجار به گوش می رسد.

قطع به: پله های ورودی قصر ریاست جمهوری

مردم از قصر خارج می شوند. همه آنها مضطرب هستند. سعی می کنند به سرعت از آنجا دور شوند. فردو هم هراسان است و تلوتلو خوران راه می رود. صدای آژیر شنیده می شود. یک ماشین عبور می کند. فردو که همچنان بهت زده است، ماشین مایکل را می بیند. مایکل از ماشین پیاده می شود و فردو را صدا می کند.

مایکل: فردو! بیا! بیا با هم بریم! امشب باید از اینجا بریم! راث مرده ...فردو! (فردو عقب عقب می رود و برمی گردد، از آنجا دور می شود) فردو، بیا با هم بریم... فردو!... تو برادر منی... فردو!...

پس از آن که فردو مایکل سوار ماشین می شود.

بسیاری از مردم به سمت بارانداز می دوند. آنها چمدان به دست سوار قایق های خود می شوند. کوبایی های سرمست به سرعت وارد یک ساختمان می شوند.

قطع به: سفارتخانه آمریکا در کوبا

مهمانان و آمریکایی های دیگر می کوشند به سرعت از کشور خارج شوند. ماشین سناتور گیری رو به روی سفارتخانه متوقف می شود. گیری با عجله به طرف دروازه می آید. او بسیار عصبی است. گیری: بذارین رد شم. من پت گیری هستم، سناتور ایالات متحده .

قطع به: خیابان

کوبایی ها از یک ساختمان خارج می شوند و چیزهایی را به زمین می کوبند. آنها به اسپانیایی فریاد می زنند: آزادی، آزادی، آزادی.

قطع به: سفارتخانه آمریکا در کوبا

همچنان آمریکایی ها می کوشند وارد سفارتخانه شوند.

کارمند سفارتخانه: پاسپورت... پاسپورت... فقط پاسپورت آمریکا، لطفاً

یک روسی: خواهش می کنم، من باید برم.

قطع به: یک هواپیمای شخصی کوچک

هواپیما آماده پرواز می شود.

قطع به: خیابان

کوبایی ها چیزهایی را که از داخل ساختمان ها برداشته اند، به زمین می کوبند و خرد می کنند. چند نفر پارکومترها را خرد می کنند. بلوایی برپاست.

قطع به: یک ماشین نظامی که رهبران جدید درون آن نشسته اند.

جمعیت فریاد شادی سر داده اند.

قطع به: ماشین مایکل که سعی می کند با زدن بوق راه خود را از میان انبوه جمعیت باز کند. مایکل از داخل ماشین به مردم نگاه می کند. گروهی به شیشه ماشین می کوبند. چند نفر جلوی ماشین می پرند.

قطع به :

میامی، فلوریدا

قطع به: مایکل، تام و نری که قدم می زنند، یک محافظ که دارد روزنامه می خواند، برمی گردد و به آنها نگاه می کند.

قطع به: داخل اتاق یک هتل

مایکل در راه می کند و وارد می شود. روکو جلوی در ایستاده است. مایکل با او دست می دهد و به شانه اش می زند. نری در راه می بندد. مایکل چشمانش را می مالد.
مایکل: ال... می شه یه حوله خیس بهم بدی؟ (مایکل کتتش را درمی آورد. به نام هیگن) کی می دونه برگشتم؟ (تام با سر تأیید می کند) پسرم چی؟ واسه کریسمس براش چیزی خریدی؟
تام: حواسم بود.

مایکل(روی کاناپه می نشیند): چی براش خریدی؟

تام: خب، یه ماشین کوچک با موتور الکتریکی تا بتونه باهاش رانندگی کنه. چیز خوبیه. مایکل برای خودش آب می ریزد. ال نری با یک حوله خیس می آید.

مایکل: ممنون، ال. بچه ها می شه چند دقیقه بیرون باشین؟

روکو در راه می کند و می رود. نری هم به دنبال او از اتاق خارج می شود.

مایکل(در همین حال که حوله را به چشم خود می کشد): برادرم کجاست؟

تام: آه... رات تو یه بیمارستان تو میامیه. سخته کرده اما حالش خوبه. (بعد) محافظت مرده.

مایکل: پرسیدم فردو کجاست؟

تام: آه... فکر کنم... یه جایی تو نیویورک باشه.

مایکل: خیلی خب. می خوام باهاش در تماس باشی. می دونم ترسیده. بهش بگو همه چیز مرتبه. بهش

بگو می دونم رات گولش زده... و اون نمی دونسته اونها نقشه کشیدن منو بکشن. (تام با سر تأیید

می کند) آه... حالا اونها می تونن بیان تو.

تام: آه... یه چیز دیگه هم هست.

مایکل: چی؟ (تام می نشیند او به نظر عصبی می آید) چی... بگو، چی؟

تام: کی سقط جنین کرد. اون بچه اش رو از دست داد.

مایکل حیرت زده شده است.

مایکل(پس از یک مکث طولانی): پسر بود؟

تام: مایکی، بعد از سه ماه و نیم...

مایکل(که عصبانی شده، فریادزنان): نمی تونی یه جواب درست بهم بدی) گفتم پسر بود؟

تام(سرش را تکان می دهد): واقعاً نمی دونم.

دیزالو به :

ویتو کورلئونه جوان که در آستانه در ایستاده. او با درماندگی به نوزادش که مریض است نگاه می

کند. بچه گریه می کند. پرستار بالای سر اوست .

پرستار(به ایتالیایی): فردی کوچولوی بیچاره... سینه پهلو کرده .

پرستار شمعی را روشن می کند و روی سینه فردو قرار می دهد و بعد لیوانی را رویش می گذارد.

ویتو این صحنه را می بیند و گریه اش می گیرد.

قطع به: ویتو پشت یک کامیون پر از لباس نشسته و در خیابان حرکت می کند .کامیون همچنان در

حال حرکت است که دون فانوچی به داخل ماشین می پرد.

فانوچی(به ویتو، به ایتالیایی): برو! حرکت کن! مرد جوون، شنیدم تو و دوست هات جنس می دزدین

اما حتی یه دونه لباس هم برای من نمی فرستین. این بی احترامیه! می دونی که من سه تا دختر دارم

و اینجا هم محله منه. تو و دوست هات باید به من احترام بذارین. بالاخره سیبل های من هم باید

چرب بشه.

فانوچی به سمت پشت کامیون خیز برمی دارد و یک تکه لباس را بیرون می کشد.

فانوچی: شنیدم تو و دوست هات ۶۰۰ دلار کاسب شدین. هر کدوم شما باید برای محافظت از

خودتون ۲۰۰ دلار به من بدین. شاید این جوری این توهین رو فراموش کنم. شما عوضی ها باید یاد

بگیرین که به مردی مثل من احترام بذارین! فانوچی پایش را روی ترمز می گذارد.

فانوچی: وگرنه پلیس ها با خبر می شن و به خونه ات حمله می کنن. خونواده ات نابود می شه. البته

اگه در مورد مقدار پولی که دزدیدین اشتباه کرده باشم، کمتر ازتون می گیرم و وقتی می گم کمتر

منظورم صد دلار کمتره. پس حرفم رو گوش کن. می فهمی همشهری؟!... می فهمی همشهری؟

ویتو: می فهمم... دوست هام و من پول ها رو تقسیم می کنیم. پس باید با اونها صحبت کنم.

فانوچی: به دوست هات بگو من زیاد نمی خوام. فقط مقداری که باهش بتونم سیبل هام رو چرب

کنم.

فانوچی(درحالی که از ماشین خارج می شود): تترس و بهشون بگو.
قطع به: خانه ویتو. کلمنزا و تسیو پشت میز شام نشسته اند. ویتو بشقاب نقره ای را روی میز می گذارد.

تسیو(به ایتالیایی): ۶۰۰ دلار... اگه ندیم چی؟

کلمنزا(به ایتالیایی): تو خوب دار و دسته اونو می شناسی، تسیو. اونها یه مشت حیونن. مارانزا! خودش به فانوچی اجازه داده که تو این محله کار کنه. اون با پلیس هام آشناست. ما باید این پول رو بهش بدیم. هر نفر ۲۰۰ دلار. همه موافقن؟

در حالی که کلمنزا حرف می زند، ویتو با ظرف اسپاگتی روبه رویش می نشیند.

ویتو(به ایتالیایی): چرا باید بهش پول بدیم؟

کلمنزا(به ایتالیایی): ویتو، این مسئله رو به ما بسپر.

ویتو(به ایتالیایی): اون یه نفره، ما سه تا. اگه اون اسلحه داره ما هم داریم. واسه چی باید پولی که براش عرق ریختیم به اون بدیم؟

کلمنزا(به ایتالیایی): اینجا محله اونه!

ویتو(به ایتالیایی): من دو نفر رو می شناسم که هیچی به فانوچی نمی دن.

کلمنزا(به ایتالیایی): کی؟

ویتو(به ایتالیایی): جو یونانی تو خیابون تسیمو، فرانک پنیتانلو و تاشینکو شرابو. اونها به فانوچی هیچی پول نمیدن.

تسیو(به ایتالیایی): اگه اونها به فانوچی پول نمی دن، عوضش به باج گیری می دن که برای مارانزا پول جمع می کنه.

کلمنزا(به ایتالیایی): بهتره که همه مون پول رو بهش بدیم. نگران نباشین.

ویتو بشقاب اسپاگتی خود را برمی دارد و پشت میز می نشیند.

ویتو(به ایتالیایی): خوب گوش کنین و قول بدین هرچی که می گم تو همین اتاق می مونه. اگه دوست داشته باشین هر کدومتون به من ۵۰ دلار بدین که بیرم به فانوچی پرداخت کنم تضمین می کنم که اون قبول کنه.

تسیو(به ایتالیایی): اگه فانوچی می گه ۲۰۰ دلار یعنی ۲۰۰ دلار ویتو.

ویتو(به ایتالیایی): من باهاش حرف می زنم. همه چیز رو به من بسپرین مشکلی پیش نیاد. من هیچ وقت به دوست هام دروغ نمی گم. فردا هر دوتون برین با فانوچی حرف بزنین. اگه صحبت پول کرد بهش بگین که هرچی بخواد بهش می دین. باهاش بحث نکنین. من خودم می رم موافقتش رو جلب می

کنم اما باهاش بحث نکنین، چون آدم خشنیه .

کلمنزا(به ایتالیایی): چطوری می تونی متقاعدش کنی کمتر بگیره؟

ویتو(به ایتالیایی): این دیگه کار منه. فقط یادتون باشه دارم بهتون لطف می کنم. قبوله؟

تسیو: باشه .

ویتو لیوانش را بلند می کند.

ویتو: به سلامتی.

تسیو: به سلامتی .

کلمنزا لحظه ای درنگ می کند و بعد او هم لیوانش را برمی دارد.

قطع به: خیابانی شلوغ و مردم در حال تماشای شروع مراسم رژه هستند.

کلمنزا به سمت ویتو می رود.

کلمنزا(به ایتالیایی): خانواده اش بیرون خونه هستن. فانوچی تو کافه تنهاست.

تسیو هم به سمت ویتو می آید.

تسیو(به ایتالیایی): ویت. این ۵۰ دلار من. موفق باشی.

ویتو آماده می شود که حرکت کند.

کلمنزا(به ایتالیایی): هی ، ویت... مطمئنی اون قبول می کنه؟

ویتو: پیشنهادی بهش می دم که تتونه رد کنه. نگران نباش.

ویتو حرکت می کند.

قطع به: داخل کافه. فانوچی پشت میز نشسته است. ویتو وارد می شود و پول را روی میز کنار دست

فانوچی می گذارد.

فانوچی کلاهش را روی آن می گذارد.

فانوچی: به نظر می رسه ۱۰۰ دلار زیر کلاه من باشه .

به زیر کلاه نگاه می کند.

فانوچی: آره، درسته. فقط ۱۰۰ دلار.

فانوچی کلاه را به سمت ویتو هل می دهد.

ویتو(به ایتالیایی): الان پول کم دارم. چند وقتیه بیکارم فقط یه خرده وقت می خوام می فهمی که؟

فانوچی می خندد و پول را برمی دارد.

فانوچی(به ایتالیایی): خیلی جرئت داری جوون! چرا قبل از اینها سمت رو نشنیده بودم؟ خیلی

شجاعی. برات یه کار خوب پیدا می کنم.

بلند می شود و کتتش را برمی دارد.

فانوچی: از من ناراحت نباش. اگه احتیاج به کمک داشتی، خبرم کن. (نیشگونی از گونه ویتو می گیرد)
تو کارت رو خوب انجام دادی (در حال ترک کافه) از جشن لذت ببر!
ویتو همچنان که به خروج فانوچی می نگرد، گونه اش را پاک می کند.
قطع به: خیابان که از جمعیت موج می زند.
فانوچی در حال قدم زدن پرتقالی را قاپ می زند. مردی پیش می آید و دستش را می بوسد.
مرد: دون فانوچی...

فانوچی به ایتالیایی چیزی به او می گوید. بعد به سمت یک دستفروش می رود و گردنبندی را برمی دارد. مجسمه مسیح که از اسکناس پوشیده شده، در حال حمل به سمت پایین خیابان است.
قطع به: پشت بام. ویتو از بالا به فانوچی نگاه می کند که کنار ساختمان روکو ایستاده. فانوچی مقداری پول روی تیرک حمل مجسمه قرار می دهد. همه تشویقش می کنند. ویتو روی پشت بام ساختمان ها حرکت می کند. فانوچی در امتداد خیابان قدم می زند. دختران سفید پوش در حال حرکت هستند. دو پسر با چوب دستی بازی می کنند. تسیو و کلمنزا کلاهشان را برمی دارند. مجسمه مسیح به سمت پایین خیابان در حال حرکت است. فانوچی به مجسمه در حال حرکت نگاه می کند و صلیب می کشد.
ویتو روی پشت بام ها قدم می زند. ویتو از بالا به فانوچی نگاه می کند. او از پشت بام دیگر می پرد.
فانوچی در حال تماشای نمایش خیمه شب بازی است. جملاتی به ایتالیایی می گوید و بعد دو عروسک شوالیه با هم می جنگند. فانوچی دور می شود.
فانوچی (به ایتالیایی): اوه بیش از حد خشنه!
بعد جملاتی را به ایتالیایی به جمعیت می گوید.

ویتو از یک بام به بام دیگر می پرد. بعد به سمت دودکشی می رود و پشت آن را جست و جو می کند.
در خیابان دو پسر پرچی را حمل می کنند. یک کشیش در حال عبور از خیابان است. ویتو چیزی را که با پارچه پوشانده شده از پشت لوله بیرون می کشد. او در پشت بام را با میله ای فلزی باز می کند و وارد راه پله می شود. فانوچی از پله های ساختمان آپارتمانش بالا می رود. ویتو از پله ها پایین می پرد. او از بالای پله ها به پایین نگاه می کند. ویتو می تواند صدای قدم های فانوچی را بشنود. او چند پله پایین می آید. فانوچی از پله ها بالا می آید. در خیابان مجسمه مسیح جلوی ساختمان سن روکو توقف کرده. ویتو اسلحه را با یک حوله می پوشاد. فانوچی از پله ها بالا می رود. در خیابان کشیش جلوی مجسمه مسیح ایستاده. کشیش دعایی را به لاتین می خواند. جمعیت همه ایستاده اند و موسیقی بار دیگر نواخته می شود. در داخل ساختمان ویتو در گوشه ای از راهرو مخفی شده و صدای

پاهای فانوچی را می شنود. فانوچی از پله ها بالا می آید. ویتو مخفی شده است. در خیابان مردم به طرف کشیش می آیند. در داخل ساختمان فانوچی از پله ها بالا می رود و در جیبش به دنبال کلید می گردد.

قطع به: ویتو به فانوچی نگاه می کند. فانوچی به سمت در آپارتمانش می رود. او متوجه می شود که چراغ خاموش است. به طرف یک لامپ می رود و آن را روشن می کند. ویتو به سمت او خیز برمی دارد و تفنگش را که کاملاً پوشانده بلند می کند. فانوچی برمی گردد و او را می بیند.
فانوچی(به ایتالیایی): اونجا چی قائم کردی؟

ویتو تفنگ را به سمت او نشانه می رود و شلیک می کند. فانوچی با ناباوری به سوراخ سینه اش می نگرد و جلیقه اش را پاره می کند. ویتو بار دیگر شلیک می کند که این یکی وارد گونه اش می شود. فانوچی به زمین می افتد. ویتو حوله دور اسلحه را که آتش گرفته دور می اندازد.
قطع به: آتش بازی و جشن بیرون ساختمان سن روکو. جمعیت کلاه هایشان را تکان می دهند و شادی می کنند.

قطع به: ویتو زانو می زند. تفنگ را در دهان فانوچی قرار می دهد و شلیک می کند. بعد کیف پول او را در می آورد و جنازه اش را با پا به زمین می اندازد.

قطع به: جشن خیابانی که پرسر و صداتر شده. کلاه ها به هوا پرتاب می شوند.
قطع به: ویتو که به سمت پشت بام می رود. او کیف پول فانوچی را باز می کند و پولش را برمی دارد. بعد تفنگ را می شکند و قطعاتش را به همراه کیف پول داخل دودکش قرار می دهد.

قطع به: جشن خیابانی

مردم یکدیگر را در آغوش می گیرند و کلاه هایشان را به هوا پرتاب می کنند. ویتو خلاف جهت حرکت جمعیت قدم برمی دارد. او از همه می گذرد تا به خیابان محل سکونتش می رسد. خانواده کورلئونه روی پله های رو به روی آپارتمان نشسته اند. ویتو به سمت آنها می رود و مایکل نوزاد را برمی دارد و می بوسد. مردی روی پله نشسته گیتار می نوازد.

ویتو(به ایتالیایی): مایکل، پدرت تو رو خیلی دوست داره... خیلی.

قطع به :

ماشین مایکل که به سمت خانه در حال حرکت است

برف زیادی باریده است. ماشین به پشت دروازه خانه می رسد و متوقف می شود. نگهبان در را باز می کند تا ماشین وارد مجتمع شود.

قطع به: مایکل در میان برف به طرف یکی از ساختمان های خانه می رود. او به ماشین الکتریکی آنتونی

که کادوی کریسمس اوست نگاه می کند. از همان جا نگاهی به دفتر کارش می اندازد و بعد وارد دفتر می شود. مایکل به این سو و آن سوی خانه حرکت می کند. هیچ صدایی شنیده نمی شود. انگار که کسی خونه نباشد و به اتاق غذاخوری می رود و به اطراف نگاه می کند. بعد برمی گردد و به سمت اتاق خواب می رود. اتاق کاملاً عوض شده. مایکل به دفترش می رود و کیفش را روی میز می گذارد، بعد به طرف اتاق می رود که در آن کی در حال خیاطی است. کی متوجه حضور مایکل نمی شود. او برمی گردد و می رود.

قطع به: کمیسیون مجلس سنا

رئیس کمیسیون: آقای چیچی، شما از سال ۱۹۴۲ تا حالا کارمند کمپانی روغن زیتون جنکو هستین، درسته؟

ویلی چیچی کنار وکیلش نشسته و سیگار می کشد.

چیچی: درسته .

رئیس: اما در حقیقت شما عضوی از سازمان جنایی کورلئونه بودین.

چیچی: نه... نه. ما اونو خانواده کورلئونه صدا می کردیم.

سناتور: ما خانواده صداش می کردیم.

رئیس: مقام شما چی بود؟

چیچی: خب. اول مثل همه. منم یه سرباز بودم.

رئیس: یعنی چی؟

چیچی: یعنی «دکمه». دست بردارین سناتور، شما که می دونین.

رئیس: نه، نمی دونم تو بهم بگو.

چیچی: خب... وقتی رئیس می گه یه دکمه رو فشار بده، من اطاعت می کنم. دکمه رو فشار می دم.

گوینده: آقای کوئستاد.

کوئستاد: منظورت اینه که تو آدم کشتی؟

چیچی: من چی؟

کوئستاد: بنا به خواست مافوق آدم می کشتی؟

چیچی: آره درسته.

کوئستاد: و سرکرده خانواده شما مایکل کورلئونه اس. درسته؟

چیچی: آره قربان. مایکل کورلئونه درسته .

رئیس: آیا تا به حال چنین دستوری رو مستقیماً از مایکل کورلئونه گرفتی؟

وکیل سرش را تکان می دهد.

چیچی: نه... تا حالا هیچ وقت باهاش حرف نزدم.

گیری: آقا چیچی، ممکنه جواب سؤال ها را به تفصیل بدین؟

چیچی: چی کار کنم؟

گیری: می تونین کمی واضح تر صحبت کنین و توضیح بیشتری بدین. من به خصوص علاقه مندم بدونم آیا رابطی وجود داشته... (چیچی با وکیلش حرف می زند... (شخصی بین شما و مافوق هاتون که دستورهای واقعی رو می دادن؟

چیچی (با حالت مسخره): آره، یه رابطه... خانواده رابطه زیاد داشت.

تعدادی از حاضران می خندند.

رئیس: آقا چیچی، ممکنه این مسئله برای شما سرگرم کننده باشه، اما قول می دم که برای اعضای این کمیسیون این طور نیست.

قطع به: مایکل به سمت خانه «ماما» در محوطه خانه بزرگ خود حرکت می کند و از کنار زمین بازی کودکان می گذرد.

قطع به: مایکل صندلی اش را کنار ماما قرار می دهد که کنار شومینه روی صندلی نشسته است. مایکل (به ایتالیایی): یه چیز بهم بگو مامان. بابا تو اعماق قلبش چی فکر می کرد؟... اون قوی بود. به خاطر خانواده اش قوی بود. اما در عین قوی بودن برای خانواده... می تونست اونو... از دست بده؟ ماما: تو داری به زنت فکر می کنی و بچه ای که از دست دادین، اما تو و زنت همیشه می تونین بچه دار بشین.

مایکل: نه، منظورم... از دست دادن خانواده اس.

ماما: اما نمی تونی خانواده ات رو از دست بدی.

مایکل: اوضاع تغییر کرده .

دیزالو به:

ویتو در خیابان ایستاده

او ظاهرش تغییر کرده است. سیلی نازک دارد، موهایش را با روغن روی سرش چسبانده و لباسی شیک به تن دارد. کسی چیزی به او می گوید. او چانه اش را می مالد و سرش را تکان می دهد. آن مرد که یک دستفروش خیابانی است، پرتقالی را در یک بسته کاغذی می گذارد و به او می دهد. ویتو مقداری پول از جیبش درمی آورد.

دستفروش: خواهش می کنم. پول نمی خوام. به عنوان یه هدیه از من قبول کنین.

ویتو: ممنون... ممنون. (او بسته را می گیرد.) اگه کاری از دست من برمیاد بیا تا صحبت کنیم.
دستفروش: ممنون.

قطع به: ویتو در حال عبور از خیابان

قطع به: داخل خانه کورلئونه زنی رو به روی ویتو نشسته

ویتو: خانم کلمبو، برای چی می خواستین منو ببینین؟

خانم کلمبو: همسرتون گفت شاید شما بتونین کمک کنین.

ماما: اون یه مشکلی داره. همسایه ها به صاحبخونه به خاطر سگش شکایت کردن و اون هم بهش گفته که باید حیوون رو سر به نیست کنه. اما پسر کوچکش اون سگ رو دوست داره و به خاطر همین اون مجبور می شه سگ رو قایم کنه. وقتی صاحبخونه قضیه رو می فهمه عصبانی می شه و ازش می خواد که خونه رو تخلیه کنه. حالا حتی اگه از شر سگه هم خلاص بشه چاره ای جز ترک اون خونه نداره .

خانم کلمبو: خیلی خجالت می کشم! اون گفته پلیس میاره و اسباب اثاثیه ما رو می ریزه تو خیابون.

ویتو: متأسفم. اما... می تونم چند دلاری بهتون کمک کنم تا جای جدیدی پیدا کنین.

خانم کلمبو: من نمی تونم از اونجا برم. ازتون می خوام که باهش صحبت کنین و بهش بگین که می خوام اونجا بمونم.

ویتو: اسم صاحبخونه ات چیه؟

خانم کلمبو: اسمش روبرتوئه. تو خیابون چهارم زندگی می کنه، نزدیک اینجا.

قطع به: یک آرایشگاه. روبرتو زیر قیچی سلمانی است.

روبرتو: اونها شیشه های پنجره رو می شکنن. زمین رو کثیف می کنن.

آرایشگر: مثل خوک.

ویتو از پشت شیشه به روبرتو نگاه می کند. روبرتو از آرایشگاه خارج می شود. ویتو به سمت او می رود.

ویتو: اسم من ویتو کورلئونه اس. خانم کلمبو دوست همسر منه. اون می گه بی هیچ دلیلی می خواین از خونه بندازینش بیرون. اون یه زن بیوه بیچاره اس که هیچ کس رو نداره. نه پول داره، نه فامیلی. اون فقط محله شو دوست داره .

روبرتو: اما من اونجا رو به یه خانواده دیگه اجاره دادم.

روبرتو راه می افتد که برود. ویتو دنبال او می رود.

ویتو: من به اون گفتم با شما صحبت می کنم و شما آدم منطقی ای هستین. اون حیوون رو هم رد

کرده. پس بذارین بمونه .
روبرتو چیزی را به ایتالیایی می گوید.
ویتو: شما سیسیلی هستین؟
روبرتو: نه، اهل کالابره سه ام.
ویتو: پس همشهری هستیم. این لطف رو به من بکنین.
روبرتو: من قبلاً اونجا رو اجاره دادم. به علاوه اونها اجاره بیشتری میدن.
ویتو: چقدر بیشتر؟
روبرتو: پنج دلار.
ویتو یک دسته اسکناس را از جیبش بیرون می آورد.
ویتو: این بابت شش ماه اضافه اجاره. اما بهش نگیں چون خیلی مغروره. شش ماه دیگه بیاین منو ببینین. البته سگه می مونه، نه؟
روبرتو: چی؟
ویتو: سگه می مونه .
روبرتو به ایتالیایی حرف می زند. پول را پس می دهد.
روبرتو: تو کی هستی که به من دستور میدی؟ مواظب رفتارت باش وگرنه پرتت می کنم وسط خیابون.
ویتو: این لطف رو در حق من بکن. من این کارت رو هیچ وقت فراموش نمی کنم. از دوست هات راجع به من بپرس. اونها بهت می گن من چه جوری جواب محبت رو می دم.
روبرتو چیزی به ایتالیایی می گوید و ویتو او را ترک می کند.
روبرتو(با خودش): عجب آدمی!
قطع به: داخل دفتر کمپانی روغن زیتون جنکو. جنکو داخل می شود.
جنکو: صاحبخونه اینجاست. روبرتو، صاحب اون سوراخ موش ها.
روبرتو به داخل دفتر نگاه می کند. جنکو به او اشاره می کند که داخل شود. روبرتو نمی تواند در را باز کند. جنکو می رود به او کمک می کند.
جنکو: از تموم محل دربارہ تو پرسیده .
جنکو در را به راحتی باز می کند.
روبرتو: ممنون.
روبرتو می نشند و کلاهش را برمی دارد.
روبرتو: امیدوارم مزاحمتون نشده باشم، دون ویتو...

ویتو: چه کمکی از دستم برمیاد، دون روبرتو؟
روبرتو: چه سوء تفاهمی! یا مریم مقدس! البته که خانم کلمبو می تونه بمونه.
ویتو: ممنون... ممنون.
روبرتو: دون ویتو... من می خوام پولتون رو پس بدم. (روبرتو یکی یکی پول ها را می شمارد) چون
بالاخره همه چیز که پول نیست.
روبرتو می نشیند، اما ناگهان از روی صندلی بلند می شود.
روبرتو: می تونم بشینم؟
ویتو با اشاره پاسخ مثبت می دهد.
روبرتو: مهربونی شما به اون بیوه زن شرمنده ام کرد. (او بلند می شود) مبلغ اجاره مثل سابق باقی
می مونه.
ویتو به جنکو نگاه می کند. جنکو لبخند می زند و ویتو بار دیگر نگاهش را به روبرتو می دوزد.
روبرتو: حتی می تونم پایین ترش بیارم. مثلاً پنج دلار.
ویتو دوباره به جنکو نگاه می کند.
روبرتو: ده دلار پایین تر.
ویتو با روبرتو دست می دهد.
ویتو: ممنون... ممنون. قهوه می خورین؟
روبرتو چیزی می پرسد و جنکو پاسخ می دهد.
ویتو: ممنون... ممنون. قهوه می خورین؟
روبرتو چیزی می پرسد و جنکو پاسخ می دهد.
روبرتو: یه قرار ملاقات دارم! این دفعه نمی تونم! اما دفعه دیگه حتماً! (او زیرلبی حرف می زند) این
دفعه باید منو ببخشین.
او به طرف در می رود، این بار هم نمی تواند آن را باز کند.
روبرتو: ای کاش می تونستم بیشتر بمونم. (هنوز هم نمی تواند در را باز کند) فقط کافیه بهم زنگ
بزنین.
جنکو به سمت در می رود و آن را به راحتی باز می کند. روبرتو می خندد و خارج می شود.
جنکو: اون بر نمی گرده. می ره تو برانکس قایم می شه.
بیرون دفتر تابلوی بزرگی نصب شده که روی آن نوشته: کمپانی وارداتی جنکو. ویتو، کلمنزا، جنکو و
هایمن رات راتستاین به سمت تابلو می روند.

جنکو: هی، ویتو نظرت چیه؟ خدا آمریکا رو حفظ کنه. یه کاسبی بزرگ راه می اندازیم. ماشینی به سرعت عبور می کند. هایمن راتستاین، کلمنزا را عقب می کشد.

دیزالو به: کمیسیون سنا

مایکل پشت میز و رو به روی اعضای کمیسیون نشسته است. همان جایی که ویلی چیچی نشسته بود. مایکل: نیویورک سیتی.

رئیس: ممکنه بلندتر صحبت کنین؟

مایکل: نیویورک سیتی.

رئیس: شما پسر ویتو کورلئونه هستین؟

مایکل: بله، هستم.

رئیس: و اون کجا متولد شده؟

مایکل: کورلئونه، سیسیل.

رئیس: اون از اسامی مستعار هم استفاده می کرد. مثل پدر خوانده. درسته؟

مایکل: پدر خوانده یه عنوانه که توسط دوستانش استفاده می شد... برای احترام ... برای ابراز علاقه .

گیری: آقای رئیس. با اجازه تون می خوام اظهارات شاهد رو تصدیق کنم سال های زیادیه که بخش بزرگی از موکلین من جزو ایتالیایی های نجیب هستن و من اونها رو خوب می شناسم. این برای من افتخاره که حمایت و دوستی با اونها رو دارم. در حقیقت با افتخار می گم که تعدادی از بهترین دوست های من ایتالیایی -آمریکایی هستن. با این وجود آقای رئیس، متأسفانه در حال حاضر به دلیل حضور در کمیسیون دیگه ای که جزو کمیسیون تخصصی منه مجبورم جلسه رو ترک کنم، اما قبل از این که برم می خوام اینو بگم. این بازجویی ها که در ارتباط با مافیا انجام می شه ربطی به شهروندان عزیز ایتالیایی نداره. چون بر اساس دانش و تجربه شخصی خودم آمریکایی های ایتالیایی تبار جزو وفادارترین، قانونمندترین، میهن پرست ترین و سخت کوش ترین شهروندان آمریکایی این سرزمین محسوب می شن و این مایه شرمندگیه. آقای رئیس، اگه به چند سیب کال اجازه بدیم باعث سوء شهرت جعبه سیب های مرغوب بشن. چون از زمان کریستف کلمب تا انریکو فری و زمان حال ایتالیایی-آمریکایی ها در ساخت و دفاع از ملت بزرگ آمریکا پیشقدم بودن. اونها ستون فقرات این کشور هستن.

گیری در میان تشویق حضار از جا بلند می شود و برای عکاسان ژست می گیرد.

رئیس: فکر می کنم همه ما با همکار محترممون هم عقیده باشیم. آقای کورلئونه، شما حقوق قانونی

خودتون رو می دونین. ما شهادتی داریم از یکی از شاهدان حاضر در جلسه به نام ویلی چیچی. ایشون اظهار کردن که شما سر دسته قدرتمندترین خانواده مافیایی این کشور هستین. این طوره؟
مایکل: نه، نیستم.

رئیس: این شاهد شهادت داده که شما شخصاً مسئول قتل یکی از افسران پلیس نیویورک و مرد همراهِش ویرژیل سولوتزو در سال ۱۹۴۷ هستین. انکار می کنین؟
مایکل: بله، انکار می کنم.

رئیس: آیا حقیقت داره که در سال ۱۹۵۰ شما نقشه قتل سران پنج خانواده رو در نیویورک طراحی کردین که باعث شد قدرت شما افزایش پیدا کنه؟
مایکل: نه، این کاملاً دروغه .
گوینده: آقای کوئستاد.

کوئستاد: آیا این حقیقت داره که شما منافع سه هتل بزرگ لاس وگاس رو در اختیار دارین؟
مایکل: نه، حقیقت نداره. من در برخی از هتل های اونجا سهم خیلی کمی دارم.
تام هیگن چیزی در گوش مایکل می گوید.

مایکل: و همچنین در آی بی ام و آی تی اندتی هم سهام دارم.
کوئستاد: آقای کورلئونه، آیا شما هیچ گونه منافع یا کنترلی در قمار و مواد مخدر در ایالت نیویورک دارین؟
مایکل: نه ندارم.

تام: سناتور، موکل من می خواهد بیانیه ای مقابل کمیته بخونه .
سناتور: آقای رئیس، آقای رئیس. من فکر می کنم در حال حاضر خوندن این بیانیه خارج از دستور باشه.

تام: قربان، موکل من به هر سؤال این کمیته با صداقت کامل پاسخ داده. و حتی از ماده پنج الحاقی هم که حق مسلمش بوده استفاده نکرده، بنابراین عدالت اینه که این بیانیه شنیده بشه.
کوئستاد چیزی را در گوش رئیس زمزمه می کند.

رئیس: نه، من اجازه نمی دم آقای کورلئونه بیانیه اش رو بخونه، اما اونو تو پرونده می ذارم.
مایکل(شروع به خواندن بیانیه می کند): به امید تطهیر نام خانواده ام و امیدی که بچه های من برای داشتن زندگی به شیوه آمریکایی، بدون خدشه ای بر نام و سابقه شون دارن. من مقابل این کمیته قرار گرفتم و نهایت همکاری رو با این کمیته داشتم. این بی احترامیه که مجبور باشم انکار کنم که یک مجرم هستم. امیدوارم اظهارات بعدی ام در پرونده ثبت بشه. من در جریان جنگ دوم جهانی با

وفاداری به کشورم خدمت و مدال صلیب نیروی دریایی رو به خاطر مشارکت از دفاع از کشور دریافت کردم. من تا الان هیچ وقت به خاطر هیچ نوع جرمی دستگیر و محکوم نشدم و هیچ گونه مدرکی هم برای ارتباط دادن من به هرگونه اقدامات مجرمانه چه با نام مافیا یا کوسانوسترا یا هر اسم دیگه ای که روش می ذارین وجود نداره. از ماده پنج الحاقی هم علی رغم این که جزو حقوق من بوده استفاده نکردم. من از این کمیته می خوام هر شاهد یا مدرکی رو که داره علنی کنه و اگه نتونست امیدوارم این شجاعت رو داشته باشه که با همین عمومیتی که نام منو خدشه دار کرده از من اعاده حیثیت کنه. رئیس: همه تحت تأثیر قرار گرفتیم. به خصوص تحت تأثیر عشقتون به کشورمون. این کمیته تا ساعت ده تنفس اعلام و بعد شهادی رو معرفی می کنه که در اقامه اتهامات علیه شما همکاری کرده. پس از اون آقای کورلئونه این امکان وجود داره که به اتهام شهادت کذب علیه شما کیفر خواست صادر بشه. ختم جلسه رو اعلام می کنم.

یک اتاق در یک پایگاه نظامی

پتتanjلی روی مبل نشسته و با چند مأمور اف بی آی صحبت می کند

پتتanjلی: ده به یک، تو گفتی ده به یک. یعنی به احتمال ده به یک اون از ماده پنج استفاده می کنه و من می بازم. مثل دلال های شرط بندی حرف می زنی.

مأمور اول: شب رو خوب بخواب.

پتتanjلی: آره، خواب خوب.

مأمور اول: فردا روز بزرگی رو در پیش داری. یک کت و شلوار نو، پیرهن نو و کراوات نو هم که گرفتی. خودم فردا صبح اصلاحت می کنم و فردا جلوی پنجاه میلیون آمریکایی یه مرد محترم جلوه می کنی.

پتتanjلی: زندگی من بعد از فردا اندازه یه پنج سنتی هم نمی ارزه.

مأمور دوم چیزی را در یک مجله به او نشان می دهد.

پتتanjلی: دست برادر من اینو دیدم... حداقل نوزده بار اینو دیدم.

پتتanjلی بلند می شود و به طرف میز بیلبارد می رود و شروع به بازی می کند.

مأمور اول: تو اینجا یه خونه همیشگی داری، فرانکی... برای بقیه عمرت هیچ کس نمی تونه نزدیکت بشه.

پتتanjلی: عالی، زیباست... معامله خوبی.

مأمور دوم: تو مثل یه شاه زندگی می کنی، یه قهرمان می شی. تو اینجا بهتر از همه اونهایی که بیرون

هستن زندگی می کنی.

پتتانجلی: معامله اس دیگه .

قطع به :

خانه مایکل

تام به دیواری آجری تکیه داده .

مایکل: زنده... پتتانجلی زنده است. اونها چه جور دستشون بهش رسیده؟

تام: راث. اون نقشه رو طراحی کرد. فرانکی رفته بود که با برادران رزاتو معامله کنه و اونها می خواستن بکشنش. اون فکر کرده تو بهش کلک زدی. افرادمون تو نیویورک می گفتن نیمه جون تو خیابون افتاده بوده و فریاد می زده که تو خواستی ازش انتقام بگیری. پلیس نیویورک قبل از اینهام به خاطر دلالی، جنایت و خیلی چیزهای دیگه دنبالش بوده .

نری: اف بی آی بیست و چهار ساعته تو یه پایگاه نظامی ازش محافظت می کنه.

تام: هیچ دسترسی به او نداریم.

مایکل: فردو چی؟ اون چی می دونه؟

تام: اون می گه هیچی نمی دونه و من باور می کنم. اما راث این بازی رو خوب اجرا کرد.

مایکل: من می خوام با فردو صحبت کنم.

قطع به: مایکل در آشپزخانه قایق قدم می زند. روکو می رود و فردو در صندلی اش باقی می ماند.

مایکل می نشیند. آنها چند لحظه بی آن که کلامی میانشان رد و بدل شود به هم نگاه می کنند.

فردو: من حرف زیادی برای گفتن ندارم، مایک.

مایکل: ما وقت داریم.

فردو: من واقعاً بی خبر بودم. اونقدرها هم نمی دونستم.

مایکل: حالا چی؟ می تونی کمک کنی؟ چیزی هست که بهم بگی؟

فردو: اونها پتتانجلی رو گرفتن. این همه اون چیزیه که می تونم بهت بگم.

مایکل بلند می شود و رو به پنجره می ایستد.

فردو: نمی دونستم نقشه اس. مایک... به خدا قسم نمی دونستم. یه روز تو بورلی هیلز به جانی اُلا

برخورد کردم و اون گفت که تو و راث می خواین با هم یه معامله بزرگ بکنین و گفت اگر کمکشون

کنم یه چیز مهم واسه من می مونه. اون گفت... اون گفت... تو توی مذاکرات سرسختی می کنی. اما

اگر اونها کمک داشته باشن و معامله سریعاً انجام بشه به نفع خانواده اس.

مایکل: و تو باور کردی... باور کردی؟

فردو: اون گفت یه چیزی هم واسه من می مونه. واسه خودم.

مایکل: من همیشه ازت مواظبت کردم، فردو.

فردو(صدایش را بلند می کند): از من مواظبت کردی. تو برادر کوچک منی و از من مواظبت می کنی؟

تا حالا به این فکر کردی؟ تا حالا به این فکر کردی؟ فردو رو بفرست که این کار رو بکنه، فردو رو

بفرست او کار رو بکنه. بذار فردو مسئول مراقبت از کلوپ شبانه میکی ماوس باشه! فردو رو

بفرست. فلان کس رو از فرودگاه بیاره. من برادر بزرگت هستم، مایکل.

مایکل: بابا اینو می خواست.

فردو(فریادزنان): اما اونی نبود که من می خواستم. من می تونم از عهده کارهای خودم بر پیام. من

اون جواری که همه می گن نیستم. خنگ نیستم، خیلی هم باهوشم و احترام می خوام.

مایکل: چیزی هست که راجع به این بازجویی ها بهم بگی؟

فردو: وکیل سنا، کوئستاد جزو افراد راته.

مایکل: فردو، تو حالا واسه من هیچ کس نیستی. نه برادر و نه یه دوست. نمی خوام بشناسمت و نمی

خوام بدونم داری چه کار کنی. نمی خوام تو هتل ها بینمت. نمی خوام نزدیک خونه ام بیای. وقتی می

خوای مادرمون رو ببینی باید یه روز قبلش بدونم که اونجا نباشم. می فهمی؟

فردو جوابی نمی دهد. مایکل از آنجا می رود.

فردو: مایکی.

قطع به: مایکل پاسخ او را نمی دهد. آل نری روی صندلی نشسته است. مایکل به او نزدیک می شود.

مایکل: تا وقتی مادر زنده اس نمی خوام اتفاقی واسه اش بیفته.

قطع به :

پایگاه نظامی

مردی که شبیه پتتanjلی است با یک جیب اسکورت می شود. در دیگری باز می شود و به پتتanjلی

واقعی در حالی که لباس افسران را پوشیده خارج می شود. یک مأمور به او سلام نظامی می دهد. او

سوار ماشین می شود. ماشین حرکت می کند.

قطع به: کمیسیون سنا. پتتanjلی به داخل اسکورت می شود.

پتتanjلی: اینجا که بیشتر از استادیوم بیسبال آدم جمع شده. هی، اون ویلی چیچیه.

قطع به: مایکل به وسیله نگهبانان بازرسی بدنی می شود و مرد پشت سرش هم همین طور، پتتanjلی

به مرد پشت سر مایکل نگاه می کند و مرد پشت مایکل نیز به پتتanjلی نگاه می کند. پتتanjلی تعجب

کرده است. مایکل متوجه نگاه های خیره دو مرد می شود. مرد همچنان به پتتanjلی نگاه می کند، اما

پنتانجلی نگاهش را به سمت دیگری می دوزد و کنار میز شاهد می ایستد.
رئیس کمیسیون: این کمیته وارد دستور می شود. لطفاً خودتون رو معرفی کنین.

پنتانجلی: فرانک پنتانجلی.

رئیس: و کجا متولد شدین؟

پنتانجلی: پارپانیکو، بیرون پالمو.

رئیس: و الان کجا زندگی می کنین؟

پنتانجلی: تو یه پایگاه نظامی با افراد اف بی آی.

گروهی می خندند.

رئیس: بالاخره اینجا شاهدی رو داریم که حاکمیت مایکل کورلئونه بر امپراتوری قماربازی در این کشور و سایر کشورها رو ثابت می کنه. این شخص رابطی بین خود و مایکل کورلئونه نداشته و می تونه شواهد کافی برای این کمیسیون فراهم کنه تا به اتهام شهادت کذب، علیه مایکل کورلئونه کیفر خواست صادر بشه. (رو به سناتور) سناتور .

سناتور: متشکرم.

مایکل چیزی در گوش مردی که پشت سرش بود زمزمه می کند. پنتانجلی آنها را تماشا می کند.

سناتور: آقای پنتانجلی... آقای پنتانجلی شما عضوی از خانواده کورلئونه بودین؟ آیا تحت دستورات

پیتر کلمنزا و ویتو کورلئونه، که با نام «پدر خوانده» می شناختش، کار می کردین؟

پنتانجلی: من هیچ پدر خوانده ای نمی شناسم (صدای زمزمه حاضران شنیده می شود) من خانواده

خودم رو دارم.

کوئستاد: آقای پنتانجلی، شما دارین متناقض با سوگندنامه ای که قبلاً امضا کردین صحبت می کنین.

دوباره از شما می پرسیم. شما الان تحت سوگندی که یاد کردین هستین، آیا هیچ وقت عضوی از

سازمان مجرمانه ای که توسط مایکل کورلئونه اداره می شد، بوده این؟

پنتانجلی: من هیچ چیزی راجع به این قضیه نمی دونم... اوه... یه زمانی در شرکت روغن زیتون که

توسط پدرش اداره می شد کار می کردم، اما این مال خیلی وقت پیشه .

رئیس کمیسیون: ما سوگندنامه امضا شده شما رو داریم که تصدیق می کنه که شما به دستور مایکل

کورلئونه اقدام به آدم کشی کردین. شما این اعتراف رو انکار می کنین؟ می دونین عواقب این انکار

چییه؟

پنتانجلی: ببینین، افراد اف بی آی معامله ای رو به من پیشنهاد کردن و من هم برای مایکل کورلئونه

کلی حرف در آوردم چون اونها اینطور می خواستن. اما همه اش دروغ بود... همه اش... اونها هی می

گفتن مایکل کورلئونه این کار رو کرد، اون کار رو کرد. من گفتم: خب، آره.

سناتور دوم: آقای کورلئونه ممکنه لطفاً آقایی که سمت چپتون نشسته رو به کمیسیون معرفی کنین؟

تام: من می تونم پاسخ بدم. اسم ایشون ویچنزو پتتانجلیه .

سناتور دوم: آیا ایشون یکی از بستگان شاهد هستن؟

تام: ایشون برادر شاهد هستن.

کوئستاد: ممکنه بیان جلو و سوگند یاد کنن؟

تام: سناتور، این مرد انگلیسی نمی دونه. ایشون با هزینه خودشون اینجا اومدن که به برادرشون کمک کنن و در کشور خودشون هم شهرت خوبی دارن.

کوئستاد: منظورتون اینه که هیچی راجع به این مسائل نمی دونن؟

تام: تا اونجایی که می دونم، نه.

رئیس: من بالاخره می فهمم اینجا چه اتفاقی افتاده. ختم جلسه اعلام می شه. شاهد مرخصه.

تام(فریادزنان): سناتور! این کمیته یه معذرت خواهی بدهکاره... یه معذرت خواهی سناتور!

تام چیزی را به ایتالیایی به برادر پتتانجلی می گوید.

قطع به: بیرون هتل واشینگتن

قطع به: اتاقی داخل هتل واشینگتن. کی به مایکل نگاه می کند که با روکو اوراقی را پر می کنند.

کی: مایکل، معذرت می خوام.

مایکل: سلام، عزیزم.

کی: بچه ها بیرون منتظرن، ما داریم می ریم.

مایکل: منظورت چیه «داریم می ریم»؟ همه مون با هم فردا حرکت می کنیم.

کی: روکو.

روکو خارج می شود.

روکو: من تو اتاقم مایکل.

کی: مایکل، من به نوادا برنمی گردم. بچه ها رو آوردم باهات خداحافظی کنن. می خوام بدونی که برات خیلی خوشحالم. همیشه اینو می دونم که خیلی باهوش تر از اونیه که کسی بتونه شکستت بده .

مایکل: بشین.

کی: نه...نه. نمی تونم زیاد بمونم.

مایکل: یه چیزی هست که می خوام راجع بهش باهات حرف بزنم... چیزهایی که تو ذهنمه... تغییراتی که می خوام انجام بدم.

کی: فکر می‌کنم دیگه برای تغییر خیلی دیر باشه مایکل، به خودم قول داده بودم چیزی نگم و الان...
مایکل: هیچ چیزی دیر نیست.
کی: قضیه پتتانیجلی واقعاً چی بود مایکل؟
مایکل: برادرش اومد و کمک کرد.
کی: من حتی نمی‌دونستم اون برادر داره... الان کجاست؟
مایکل: سوار هواپیما. داره برمی‌گرده سیسیل.
کی: و اومده بود که فقط خودش رو نشون بده؟
مایکل با حرکت سر تأیید می‌کند.
مایکل: یه مسئله ای بود بین دو برادر. من هیچ‌کاره بودم.
قطع به: خارج اتاق. مری می‌دود و بازی می‌کند و آنتونی در انتهای راهرو به دیوار تکیه داده است.
مایکل (فریادزنان، خارج از قاب): من نمی‌خوام شما برین، نه تو نه بچه‌ها. تو زن منی، اونها بچه‌هام
ان. من شماها رو دوست دارم و نمی‌ذارم برین.
کی: مایکل، تو بهم می‌گی دوستم داری و بعد می‌گی نمی‌داری برم.
مایکل: یه چیزهایی هست...
کی: مایکل...
مایکل: که سال‌های سال...
کی: مایکل...
مایکل: بین مردها و زن‌ها...
کی: مایکل تو کور شدی.
مایکل: منظورت چیه؟
کی: نگاه کن... ببین چی به سرمون اومده. مایکل. خدای من. نگاه کن چی به سر پسرمون اومده،
مایکل.
مایکل: هیچ اتفاقی براش نیفتاده.
کی (فریادزنان): به من نگو هیچ اتفاقی...
مایکل (فریادزنان): حال آنتونی خوبه.
کی: حال آنتونی خوب نیست!
مایکل: نمی‌خوام بشنوم!
کی: باید بشنوی!

مایکل: نمی خوام بشنوم!... تموم شد.

کی: دوست های آتونی...

مایکل: نمی خوام بشنوم!

کی: محافظ های تو هستن!

مایکل: نمی خوام بشنوم.

کی سکوت می کند.

مایکل: بسه.

مایکل برای خودش نوشیدنی می ریزد.

کی: در این لحظه من اصلاً دوستت ندارم. هیچ وقت فکر نمی کردم این اتفاق بیفته... اما افتاده .

مایکل(پس از چند لحظه مکث): کی... فردا از اینجا می ریم. کی... چرا بچه ها رو بر نمی گردونی به

اتاقشون؟

کی: مایکل تو به حرف هام گوش نکردی.

مایکل: کی، از من چی می خواهی؟ انتظار داری بذارم بری؟ انتظار داری اجازه بدم بچه ها رو ازم بگیری؟

منو نمی شناسی؟ نمی دونی این غیرممکنه که این اتفاق بیفته؟ که من از همه قدرتم استفاده می کنم

که نذارم این اتفاق بیفته . اینو نمی دونی؟... کی به موقعش احساست تغییر می کنه. خوشحال می

شی که جلوت رو گرفتم. اینو می دونم. می دونم که منو به خاطر از دست دادن بچه سرزنش می

کنی... بله، می دونم که این مسئله واست چقدر اهمیت داشت. اما جبران می کنم، کی. قسم می

خورم که جبران می کنم... من تغییر می کنم... تغییر می کنم... یاد گرفتم که قدرت تغییر رو داشته

باشم و تو این حادثه تلخ رو فراموش می کنی... و ما یه بار دیگه می تونیم بچه دار بشیم... ما می

تونیم به زندگیمون ادامه بدیم، من و تو.

کی: اوه... مایکل، مایکل. تو کوری. اون حادثه طبیعی نبود. من سقط جنین کردم. سقط جنین، مایکل.

مثل ازدواجمون که دیگه ساقط شده. دیگه یه چیز غیرمقدس و شیطانیه. من پسر تو رو نمی خواستم،

مایکل. دیگه نمی خواستم یه پسر دیگه هم از تو به این دنیا اضافه بشه. این یه سقط جنین بود،

مایکل. اون یه پسر بود، مایکل و من خواستم که کشته بشه، به خاطر این که همه چیز باید تموم

بشه. (چشمان مایکل از حدقه بیرون می زند.) من می دونم که دیگه این ازدواج راه به جایی نمی بره.

هیچ راه دیگه ای وجود نداره مایکل، هیچ راهی وجود نداره که تو بتونی منو ببخشی. با این سنت

سیسیلی که ۲۰۰۰ ساله ادامه داره ...

مایکل کنترلش را از دست می دهد، به طرف کی حمله می کند و سیلی محکمی به کی می زند. او روی

مبل می افتد.

مایکل (دستش را به طرف کی می گیرد): بسه دیگه! تو بچه های منو جایی نمی بری!

کی (گریه کنان): می برم.

مایکل (فریاد زنان): بچه های منو جایی نمی بری!

کی: اونها بچه های من هم هستن.

قطع به :

قطار وارد ایستگاه می شود

جمعیت حاضر در ایستگاه جلو می آیند و احوالپرسی ها آغاز می شود. خانواده کورلئونه از قطار پیاده

می شوند.

دیزالو به: ماشین از جاده ای کثیف عبور می کند.

قطع به: تومازینو به سمت ماشین می آید. در را باز می کند و مایکل را بغل می کند. ویتو از ماشین

پیاده می شود.

قطع به: نمایی عمومی از خانواده که پشت میز نشسته اند و شام می خورند.

ویتو شخصی را با اشاره به سانی نشان می دهد. پیرزنی با کانی کوچولو بازی می کند. پیرزن دیگر

سانی را می بوسد. ویتو پیرزن دیگری را با انگشت به فردو نشان می دهد و از او می خواهد بسته

ای را به او بدهد. پیرزنی که سانی را بوسید، بسته را باز می کند که مدلی مینیاتوری از مجسمه

آزادی داخل آن است. پیرزن با خوشحالی مجسمه را به همه نشان می دهد. سانی سمت ویتو نشسته

و با تومازینو بازی می کند.

ویتو: هی سانی، چی کار می کنی؟ دعوا نکن.

دیزالو به: داخل کارخانه روغن زیتون. خانواده کورلئونه وارد می شوند. تومازینو قسمت های مختلف

را به آنها نشان می دهد و به ایتالیایی با آنها حرف می زند.

ویتو زیتونی برمی دارد و به مایکل که بغلش است، می دهد. مایکل آن را گاز می زند و ماما می خندد.

ویتو زیتونی دیگر برمی دارد.

قطع به: نمایی عمومی از گروه در میان بشکه های بزرگ روغن زیتون که به سلامتی هم می نوشند.

دیزالو به: ماشین در خیابان حرکت می کند و از دروازه ویلای دون چیچو می گذرد.

ویتو به دون چیچو نگاه می کند. دون چیچو در بالکن خوابیده است. ویتو و تومازینو از ماشین خارج

می شوند. نگهبانی روی پشت بام آنها را نگاه می کند. ویتو و تومازینو به سمت ویلا حرکت می کنند و

به بالکن می رسند. تومازینو به سمت دون چیچو می رود و چیزی را در گوش او زمزمه می کند.

تومازینو: دون چیچو... دون چیچو.

تومازینو به ویتو نگاه می کند.

تومازینو: دون چیچو، من تومازینو هستم.

دون چیچو بیدار می شود.

تومازینو: اجازه بدین افتخار معرفی فردی رو داشته باشم. شریکم در نیویورک آمریکا. اسمش ویتو

کورلئونه است. ما بر اش از اینجا روغن زیتون می فرستیم. به کمپانیشن در آمریکا. کمپانی روغن

زیتون جنکو. اوها وارد کننده روغن زیتون هستن، دون چیچو. دون چیچو قوطی روغن زیتونی را که

تومازینو به او داده بررسی می کند.

تومازینو: دون چیچو. اومدیم برای دست بوسی و اجازه برای شروع کار.

دون چیچو: این مرد جوان اهل کجاست؟ نیویورک؟

تومازینو چیزی را به ایتالیایی می گوید.

دون چیچو: بیارش نزدیک تر. خوب نمی تونم بینمش.

تومازینو به ایتالیایی به ویتو می گوید که نزدیک تر شود.

ویتو: احترام منو بپذیرین. دون چیچو. برام دعا کنین.

ویتو دست دون چیچو را می گیرد و می بوسد.

دون چیچو: خدا حفظت کنه! اسمت چیه؟

ویتو: اسمم ایتالیاییه. ویتو کورلئونه.

دون چیچو: ویتو کورلئونه. اسم این شهر رو برداشتی! و اسم پدرت چیه؟

ویتو: اسمش آنتونیو آندولینی بود.

دون چیچو: بلندتر، خوب نمی شنوم.

ویتو خودش را نزدیک تر می کند.

ویتو: اسم پدر من آنتونیو آندولینی بود... و این هم هدیه منه

ویتو چاقویی را در سینه دون چیچو فرو می کند. نگهبانی به سمت آنها می دود.

تومازینو به او شلیک می کند. نگهبانی دیگر همچنان که ویتو و تومازینو فرار می کنند به سمت آنها

می دود.

نگهبان: هی... تومازینو، تومازینو.

او به تومازینو شلیک می کند که به پای او برخورد می کند و او روی زمین می افتد. ویتو و سایرین می

دوند و او را تا ماشین حمل کرده و بعد فرار می کنند.

قطع به: ویتو و خانواده اش روی پله های یک کلیسا کنار یک کشیش ایستاده اند. در پس زمینه صدای ناقوس کلیسا شنیده می شود.

دیزالو به: قطار. خانواده کورلئونه سوار می شوند. همه از جمله دون تومازینو که روی ویلچر نشسته برای بدرقه آمده اند. ویتو دست مایکل را گرفته و دستش را به علامت خداحافظی تکان می دهد. ویتو: مایکل، خداحافظی کن.

دیزالو به:

مجتمع کورلئونه.

چند ماشین دور و بر پارک شده اند. همه سیاه پوشیده اند. کانی و بچه های مایکل در مجتمع چرخ می زنند. ماما کورلئونه در تابوت خوابیده. فردو کنار تابوت زانو زده و گریه می کند. همه ساکت اند. کانی داخل می شود. به سمت فردو می رود. فردو گریه می کند. کانی کمکش می کند که بلند شود. آنها به سمت راهرو می روند اما آل نری راه را سد می کند. فردو: سلام، آل.

نری چیزی نمی گوید. تنها سر خود را تکان می دهد. آنها دور می شوند. فردو به طرف تام می رود. فردو: تام، می تونم یه لحظه باهات حرف بزنم.

تام بلند می شود.

فردو: تام، مایک کجاست؟

تام: منتظره از اینجا بری.

فردو: می تونم باهات حرف بزنم؟

تام: متأسفم فردو. امکان نداره .

کانی: می تونم ببینمش؟

تام: تو جایگاه قایق هاست.

قطع به: داخل آشپزخانه قایق. مایکل روی صندلی نشسته و مری و آنتونی روی میبل اند. کانی داخل می شود و جلوی مایکل زانو می زند. اما مایکل به سمت دیگری نگاه می کند.

کانی: مایکل. اگه اشکالی نداره می خوام کنار خانواده باشم.

مایکل ساکت است. کانی به بچه ها نگاه می کند.

کانی: کی میاد؟

مایکل: نه

کانی: مایکل... فردو، تو خونه اس. پیش ماما، اون دنبال تو می گشت اما تام گفت تو نمی خوای

ببینش.

مایکل: درسته .

کانی: بچه ها چرا بیرون نمی رن؟

بچه ها همچنان نشسته اند.

کانی(به مایکل): خواهش می کنم، می خوام باهات حرف بزنم.

مایکل به آنتونی نگاه می کند و او می رود.

کانی: مایکل، من از تو متنفر بودم. سال های سال فکر می کنم من خودم رو اذیت می کردم تا تو بفهمی، می تونم تو رو هم اذیت کنم... اما تو قوی بودی و ما می تونستیم به جای پدر به تو تکیه کنیم. حالا من می بخشمت. اما می شه تو هم فردو رو ببخشی؟ اون الان به کمک تو احتیاج داره... تو به من احتیاج داری مایکل. می خوام ازت مواظبت کنم.

مایکل دستش را روی دست و بعد گونه کانی می گذارد و او را نوازش می کند. بعد دستش را می گیرد. کانی سرش را روی دست مایکل می گذارد و در همان حال گریه می کند.
مایکل: کانی.

قطع به: داخل خانه. مایکل به سمت فردو می رود که روی صندلی نشسته و سیگار می کشد. مایکل به فردو نگاه می کند و فردو نیز نگاهش را به مایکل می دوزد. مایکل کمی رو به روی او می ایستد بعد نزدیک تر می شود و دستش را روی صورت فردو می گذارد. آنها همدیگر را در آغوش می گیرند. فردو مایکل را محکم بغل می کند. مایکل در همان حال به آل نری نگاه می کند و او انگار که منظورش را فهمیده نگاهش را روی زمین می دوزد.

قطع به: تام به سمت جایگاه قایق می رود. داخل می شود و از پشت پنجره به فردو و آنتونی نگاه می کند که کنار دریاچه نشسته اند.
مایکل: تام، بشین.

تام می نشیند. مایکل چیزی را به ایتالیایی از او می پرسد و تام به ایتالیایی پاسخ می دهد.

مایکل: دوست و شریک تجاریمون هایمن راث تیترا خبره است.

مایکل روزنامه ای را به تام می دهد.

مایکل: چیزی شنیدی؟

تام: خب، شنیدم تو اسرائیله.

نری: پاسپورتش فقط تو آمریکا اعتبار داره. دیروز رفته به بوئنوس آیرس و یه پیشنهاد یه میلیون دلاری برای اقامت داده اما باز هم اونها درخواستش رو رد کردن.

تام: می خواد پاناما رو هم امتحان کنه.

مایکل: پاناما هم قبولش نمی کنه، نه برای یه میلیون نه برای ده میلیون .

تام: شرایط جسمی اش هم وخیم گزارش شده. به هر حال شش ماه دیگه بیشتر زنده نیست.

مایکل: الان یه بیست سالی هست که می گن به خاطر حمله قلبی می میره .

مایکل از روی میز یک پرتقال برمی دارد.

تام: اون هواپیما داره می ره میامی.

مایکل: می خوام همون جا ببینمش.

تام: مایک، این غیرممکنه. اونها می برنش به گمرک داخلی. اونجا پُره از مأمورهای اف بی آی.

مایکل(در همان حال که پرتقال را گاز می زند): غیرممکن نیست. هیچ چیز غیرممکن نیست.

تام: مثل این می مونه که بخوای رئیس جمهور رو بکشی. هیچ راهی برای دسترسی به اون نیست.

مایکل: تام، از تو بعیده، اگه یه چیزی تو این زندگی قطعی باشه و اگه تاریخ چیزی رو به ما یاد داده

باشه، اینه که می شه هر کسی رو کشت... (رو به روکو (روکو؟

روکو: مشکله، اما محال نیست.

تام: وقتی اومدم واسه چی پرسیدی همه چی مرتبه یا نه؟

مایکل: فکر می کردم می خواستی بهم بگی. تو می خواستی خانواده ات رو ببری لاس وگاس چون

اداره هتل های اونجا بهت پیشنهاد شده بود. فکر می کردم بهم می گی.

تام: اما پیشنهادش رو رد کردم. باید درباره پیشنهادهایی که رد می کنم هم بهت بگم؟

مایکل(دهانش را پاک می کند و روی کاناپه می نشیند): به کارمون برسیم.

تام: باشه... حالا اینو در نظر بگیر مایک. فقط فرض کن حالا که رات و رزاتو در حال فرارن، به زحمتش

می ارزه؟ منظورم اینه که تو برنده شدی. فکر می کنی مجبور باشی همه رو از سر راهت برداری؟

مایکل: همچین احساسی ندارم که همه رو از سر راهم بردارم. فقط دشمن هام. همین.(بعد از چند

لحظه مکث) با من هستی یا نه؟ چون اگه نیستی می تونی زنت و خانواده ات رو برداری و بری لاس

وگاس.

تام: چرا اذیتم می کنی مایکل؟ من همیشه بهت وفادار بودم. جریان چیه؟

مایکل(به ایتالیایی): پس می مونی؟

تام(به ایتالیایی): آره. می مونم. حالا چی کار باید کرد؟

قطع به :

بیرون.

فردو کنار دریاچه درباره ماهی گیری با آنتونی حرف می زند.

فردو: هی، آنتونی... آنتونی. می خوامی بهت بگم چه جوری یه ماهی بزرگ بگیری؟ دلت می خواد؟
آنتونی: آره.

فردو: می دونی وقتی به سن تو بودم یه روز به همراه برادرهام و پدرم و بقیه رفتیم ماهی گیری و من تنها کسی بودم که تونست ماهی بگیره. هیچ کس دیگه ای جز من نتونست ماهی بگیره. می دونی چطور این کار رو کردم؟ هر وقت که قلاب رو به آب می انداختم. می گفتم سلام بر مریم مقدس و هر وقت اینو می گفتم می تونستم ماهی بگیرم. باور می کنی؟ حقیقت داره. این راز ماهی گیری منه.
دوست داری وقتی رفتیم دریاچه امتحانش کنی؟

آنتونی: آره.

فردو: دیگه چی داری؟

قطع به: سالن پایگاه نظامی. یک مأمور تام را بازرسی بدنی می کند و او را به طرف اتاق پیتانجلی راهنمایی می کند. تام از پشت پنجره اتاق به پیتانجلی که روی کاناپه خوابیده نگاه می کند.
قطع به .

خارج پایگاه .

پیتانجلی سیگاری روشن می کند. تام هم سیگاری می کشد.

تام: همه چی درست می شه فرانکی. نگران نباش.

پیتانجلی: برادرم برمی گشت؟

تام: آره نگران نباش.

پیتانجلی: اون ده برابر از من قوی تره. اون یه مرد ستیه.

تام: اون نمی خواست برای شام بیرون بره. می خواست مستقیم بره خونه.

پیتانجلی: اون برادر منه. گوش کن. هیچ چیزی نمی تونه اونو از اونجایی که زندگی می کنه دور کنه. اون می تونست اینجا آدم بزرگی بشه یا خانواده خودش رو داشته باشه. (بعد از چند لحظه مکث) تام، حالا باید چی کار کنم؟

تام به طرف فرانکی می آید. دستش را روی شانه او می گذارد. هردو به راه می افتند.

تام: فرانکی، تو همیشه به سیاست علاقه داشتی و تاریخ. یادمه سال ۱۹۳۲ در مورد هیتلر هشدار می دادی.

پیتانجلی: هنوزم خیلی مطالعه می کنم. اینجا چیزهای خوبی دارم.

تام: درباره قدیمها صحبت می کردی و این که چطور می شه خانواده رو سر و سامون داد. این که اونها

خانواده رو بر مبنای لژیون های رومی بنا می کردن و اسمش رو می داشتن «رژیم». سران و سربازان و این فرضیه تو نتیجه داد.

پتتاجلی: بله، نتیجه داد. روزهای بزرگی بودن و خانواده کورلئونه مثل امپراتوری روم بود.
تام: یه زمانی بود فرانکی (بعد از چند لحظه) وقتی توطئه ای علیه امپراتور شکست می خورد، به همه توطئه چین ها این فرصت داده می شد اموال خانواده شون به خودشون تعلق داشته باشه.
پتتاجلی: آره، اما فقط ثروتمندها تام. آدم های کوچک نابود می شدن و همه چیزشون به امپراتور می رسید و اونها تنها این شانسی رو داشتن که برن خونه شون و خودشون رو بکشن و خانواده هاشون... از خانواده هاشون مواظبت می شد.

تام: بازم عاقبت خوبی بود... یه تشییع جنازه با شکوه .

پتتاجلی: آره... می رفتن خونه، توی وان گرم می شستن، رگ هاشون رو می زدن و منتظر می شدن تا اون قدر خون ازشون بره که بمیرن. و گاهی هم قبل از انجام این کار یه جشنی هم می گرفتن.
تام: نگران هیچی نباش فرانکی «پنج فرشته»»

پتتاجلی: متشکرم تام. متشکرم.

تام دور می شود. پتتاجلی از پشت فنس با او خداحافظی می کند. یک مأمور نزدکی پتتاجلی می آید.
پتتاجلی: می بینمت، تام.

تام به ایتالیایی خداحافظی می کند.

قطع به :

خانه مایکل.

کانی به سمت در می آید. کی در اتاق با مری بازی می کند.

کانی: کی باید بری. ممکنه عجله کنی. اون داره میاد.

کی: دوستتون دارم... آنتونی. مامان رو ببوس.

آنتونی تکان نمی خورد.

کانی (با صدای بلند): آنتونی، مامان رو ببوس.

کی: آنتونی. با مامان خداحافظی کن. عزیزم دوستت دارم .

آنتونی می رود و او را در آغوش می گیرد.

کانی: خواهش می کنم.

کی حرکت می کند. کانی را در آغوش می گیرد و در را باز می کند.

کی: مری، بیا اینجا.

مري را بغل مي کند و از در خارج مي شود. اما در آستانه در برمي گردد.
کي: آتتوني... آتتوني لطفا يه بار منو ببوس.
آتتوني به سمت او مي رود. از يک اتاق ديگر مايکل داخل مي شود. کي به او نگاه مي کند. مايکل مدتي به او خيره مي شود بعد جلوتر مي آيد. کمي رو به روي او مي ايستد و در را به رويش مي بندد. صدای گريه کي را از بيرون مي شنويم.
قطع به: ال نري که قايق را به آب مي اندازد، سوار مي شود و موتور را روشن مي کند .
قطع به: مايکل در آشيانه قايق. او قدم مي زند.
قطع به: فردو به کمک ال نري آتتوني را در قايق مي گذارد
فردو: آروم...
فردو هم سوار قايق مي شود.
کاني(خارج از قاب): آتتوني! آتتوني!
فردو: اون اينجاست. داريم مي ريم ماهي گيري.
کاني: نه، مايکل مي خواد ببردش رنو.
فردو: اوه، لعنتي. خب بچه، تو بايد با پدرت بري به رنو. بيا آتتوني. فردا مي برمت ماهي گيري.
فردو آتتوني را از قايق بلند مي کند و روي اسکله مي گذارد.
فردو: چه پسري! هي، آتتوني، گوش کن. من برات با همون رازي که گفتم يه ماهي مي گيرم، خب؟
آتتوني سر تکان مي دهد.
آتتوني: باشه.
فردو: خب، ال، بريم.
قايق به راه مي افتد.
قطع به: آشيانه قايق. مايکل از پشت پنجره رفتن آنها را مي بيند.
قطع به: فرودگاه. هايمن راث در محاصره پليس و خبرنگاران است .
چند مأمور جلو مي آيند.
افسر پليس: آقای راث. متوجه هستين که بايد شما رو بازداشت کنم.
راث: بله، متوجه هستم.
قطع به: نگهبانان در محوطه بيرون اتاق پتتanjلی حلقه زده اند.
قطع به: اتاق پتتanjلی. مأموران اف بي اي کارت بازی مي کنند.
مأمور اول: هي، فرانکي بيا بيرون بازی کنيم.

آنها پاسخی نمی شوند و مأمور اول دوباره فرانکی را صدا می زند.

قطع به: باد برگ های خزان شده مجتمع کورلئونه را جا به جا می کند.

قطع به: قایق فردو در دریاچه .

قطع به: روکو در حال نوشتن یادداشت. او خود را جای یک خبرنگار جا زده است .

هنو از رات سؤال می کنند.

گزارشگر دوم: آیا این حقیقت داره که شما بیش از سیصد میلیون دلار می ارزین؟

رات: من یه سرمایه گذار بازنشسته ام. اومدم خونه که در انتخابات ریاست جمهوری رأی بدم. چون به من برگه رأی غیابی نمی دن.

گزارشگران می خندند. روکو در همان حال می خندد. پیش می آید و به سمت رات شلیک می کند.

روکو می دود.

افسر پلیس: ایست!

روکو هدف دو گلوله قرار می گیرد و بر زمین می افتد.

قطع به: اتاق پیتانجلی. مأمور اول به در لگد می زند. پیتانجلی مرده است. رگ دستش را زده و در وان حمام در اثر خونریزی مرده است.

مأمور دوم: خدای من.

قطع به: قایق. فردو ماهی گیری می کند. او دعای حضرت مریم را می خواند .

فردو: سلام بر تو ای مریم که پر از فیضی، خداوند با توست، فرخنده هستی تو در میان زنان و فرخنده است عیسی ثمره رحم تو ای مریم مقدس، مادر خدا، برای ما گناهکاران دعا کن.

قطع به: مایکل از آشیانه قایق به آنها نگاه می کند. صدای شلیک گلوله به گوش می رسد. مایکل سرش را پایین می اندازد. نری که در قایق است از جا بلند می شود. مایکل روی کاناپه می نشیند و سرش را عقب می برد. بعد، دستش را روی صورت می گذارد.

دیزالو به:

1941 خانواده کورلئونه دور میزی در آشپزخانه نشسته اند

سانی: همه توجه کنن. این دوست منه، کارلو ریتسی.

کارلو ریتسی وارد می شود.

سانی: این برادرم فردوئه. فردو رو که می شناسی، نه؟ اینم برادر خوانده ام تامه. اینم دخترشه، ترزا. و این موجود لطیفی هم که اینجا نشسته خواهرمه .کانی، راجع بهش که باهات حرف زده بودم. بلند شو و به کارلو سلام کن، خوش تیپه، مگه نه؟

کانی: آره.

سانی: اون هم که اونجا نشسته برادرمه، مایک. ما صداش می کنیم جو کولارز. منظورم رو که می

فهمی؟ خب، بشینین با هم صحبت کنین.

کارلو کنار کانی پشت میز می نشیند.

سانی(در همان حال که به طرف مایکل می رود): هی، آقای انیشتین.

سانی، سر مایکل را می بوسد.

سالواتوره تسیو وارد می شود.

تسیو: اینم کیک.

تام: هی، سالی بیا اینجا.

تسیو: ترسیده بودم... ترسیده بودم. پدرت کجاست؟

تام: فرستادمش شکار غاز، خرید کریسمس.

تسیو در جعبه کیک را برمی دارد.

سانی: اوه، قشنگه، ها؟

کانی: می خواین رو کیک شمع بذارم؟

سانی: آره، کارلو کمکش کن.

کارلو: حتماً.

سانی به خامه کیک ناخنک می زند.

سانی: هی اون چیه؟

سانی به غذای رو میز ناخنک می زند.

کانی: هی سانی، تا وقتی بابا نیومده دست به پاستا نزن.

سانی و فردو ادای جنگیدن در می آورند. سانی پشت میز می نشیند و سیگار می کشد .

سانی: هی در مورد کاری که ژاپنی ها کردن چی فکر می کنین؟ اون حرومزاده های چشم بادومی تو

حیاط پشتیمون بمب انداختن. اونم تو جشن تولد بابا.

فردو: اونها نمی دونستن جشن تولد باباست!

سانی: آره، اونها نمی دونستن جشن تولد باباست!

تام: بعد از تحریم نفت انتظارش رو داشتیم.

سانی: منظورت چیه؟ انتظار داشتیم یا نه، اونها حق نداشتن بمب بریزن. تو طرفدار ژاپنی هایی؟ طرف

اونهایی؟

تسیو: امروز صبح سی هزار نفر داوطلب شدن.
سانی: یه عده کلنگ زن.
مایکل: چرا کلنگ زن؟
کانی: سانی، مجبور نیستیم راجع به جنگ حرف بزیم.
سانی: هی، بزنی به چاک. تو برو با کارلو حرف بزنی، باشه؟ اونها کلنگ زن هستن چون به خاطر غریبه ها
جونشون رو به خطر می اندازن.
مایکل: تو هم که مثل بابا حرف می زنی.
مایکل: اونها جونشون رو به خاطر کشورشون به خطر می اندازن.
سانی: کشورت، خون تو نیست. یادت باشه.
مایکل: اما احساس من این نیست.
سانی: خب، اگه این طور فکر نمی کنی چرا دانشگاه رو ول نمی کنی بری به ارتش ملحق بشی؟
مایکل: این کار رو کردم. تو نیروی دریایی ثبت نام کردم.
سکوت کامل برقرار می شود.
تام: مایکل، چرا؟ چرا پیش ما نیومدی؟ بابا کلی آشنا داشت که می تونست واست معافیت بگیره .
مایکل: من معافیت نمی خواستم.
سانی با عصبانیتی بلند می شود و چند ضربه به مایکل وارد می کند.
تام: بشین. بی خیال شو.
تسیو: سانی...
سانی: احمق!
تسیو: سانی... سانی بشین.
یکی از دوقلوها: مامان، بابا بازم داره دعوا می کنه.
سانی: کانی، بلند شو برو درخت کریسمس رو به کارلو نشون بده.
یکی از دوقلوها: عمو مایکل، مامان.
سانی: عالیه، واقعاً عالیه... تو جشن تولد پدر قلبش رو شکوندی.
فردو: شجاعانه اس... تبریک می گم.
سانی نمی گذارد آنها با هم دست بدهند.
سانی: آره تشویقش کن... برو برام یه نوشیدنی بیار.
تام: تو متوجه نیستی. پدرت نقشه های بزرگی واست داره. خیلی وقت ها من و پدرت درباره آینده

ات حرف می زنیم.

مایکل: درباره آینده من حرف می زنین؟ آینده من.

تام: مایکل، اون به آینده خیلی امیدواره .

مایکل: خب، من برای آینده ام، نقشه های خودم رو دارم.

سانی: تو رفتی دانشگاه که احمق بشی؟ واقعاً احمقی.

کانی: اون داره میاد، بیاین.

همه بلند می شوند، بروند، به غیر از مایکل.

سانی: بیا... بیا... احمق.

مایکل هنوز پشت میز نشسته است و می نوشید.

از اتاق پشت صدای همه شنیده می شود که با خواندن آواز تولد پدر را تبریک می گویند .

دیزالو به: ویتو سوار بر قطار، دست مایکل را گرفته و دستش را به علامت خداحافظی تکان می دهد.

دیزالو به: مایکل که در محوطه خانه خود تنها روی صندلی نشسته، دستش را روی چانه اش گذاشته و

فکر می کند.

تصویر سیاه می شود.

پایان